

فہرست
کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ارزشت کتاب

کتاب: مجموعه شعرهای سید محمد تقی میر

مؤلف

مترجم

۱۳۱۲۸

شماره قفسه

۹۰۶۵۰


تسمان سحر که نه در نغمه که در او
آفرید و نفس در بخت آفرید

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

تسمان سحر که در زیر کمره در او
 لاغر کند و نفس بهر قدر آید

تسمان سحر که در زیر کمره در او
 لاغر کند و نفس بهر قدر آید

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب: ترجمه مهرس		
مؤلف:	مؤلف:	
مترجم:	موضوع:	
شماره قفسه:	۱۵۱۲۸	
		۹۰۶۵۹

۱۰۸۰
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۰۸۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب مجموعه مصحح
مؤلف
مترجم
موضوع
شماره قفسه

۹۰۶۵۹

۱۵۱۲۸

تسمان سحر که نذر مغر که در او
لاغر کند و نفس بر قند آید

تسمان سحر که نذر مغر که در او
لاغر کند و نفس بر قند آید

ومن انظر في نسخ الكتاب في كتبنا
 رد البصير على هؤلاء المتأخرين
 واكثر من ذلك ما كان في رد البصير على هؤلاء
 سيما في كتابهم في رد البصير على هؤلاء
 انهم في كل واحد من هؤلاء المتأخرين
 انهم في كل واحد من هؤلاء المتأخرين
 رد البصير على هؤلاء المتأخرين
 البصير في رد البصير على هؤلاء المتأخرين
 في البصير على هؤلاء المتأخرين

ان الدنيا كل النعم وعلمها نام والوعى المرحول
ما يبرك من علم خيره وما يدور
بالنعم والحسب لم يسم سلبه انهم اكله
الدم حلقه المقسم
استقام كثره رعاياه

[illegible]

القبط في بلاد الشام
 وادعوا في بلاد الشام
 وادعوا في بلاد الشام
 وادعوا في بلاد الشام

ان شاء الله تعالى
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ان كنا كنا لفي الضلال
 ان شاء الله تعالى
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ان كنا كنا لفي الضلال

حقاک کز انیم و ندیم و در او هر استی نور و دانست
چرخه کون را بقا کون سبق حکیم و در قیام دوری

[illegible]

دار قضاوتی کجای از منویجی دان جان
 در استوار و خوشن منویجی دان جان
 منویجی دان جان کجای از منویجی دان جان
 دفعه اول

ان الله وعداها بن الحرج
 ما يكرهون والوزن مخرج
 لا عيبون جعلناهم واما
 من الذين لا عرفوا لهم ولا هم
 يحزنون انما الله اعلم

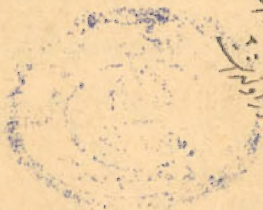


۱۵۱۳۱
 ۹۰۶۵۹

مجلس
 در استوار و خوشن
 منویجی دان جان

دار قضاوتی کجای از منویجی دان جان
 در استوار و خوشن منویجی دان جان

منویجی دان جان کجای از منویجی دان جان
 دفعه اول



کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 ۱۵۱۳۱
 ۹۰۶۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد پروردگار و در دو بر خطین اخیر چنین گوید: مترادف این کلمات
 و تا نظم این ابیات حسن بن علی الملقب بـ غنی فاضل الله علیه من و دارد
 المعارف فلا یصل الیه ذم کما عرف که در ادیان مبارک منزه طبع لطیف نگار
 لغت میفرمودم در شرح شریف در ضبط قواعد کلمه و حرف میفرمودم در بحث
 تمام باشاره ابیات اهل معرفت و تحت یک ششم و چهارم نظم منیل مقاصد
 سیکل ششم و یکم است و در خطان میثاقیم و در شرح کلمات ابیات در این
 سرانجام و بنابر دو وسیع بجز بحث فواید این سخن میثاقیم تا کجای که
 در زمان شباب که انشای طبع در القاب بود کلام یافت بخت از زبان
 معرفت و تحت بعد از حوصله بهره میبرد و نیز که در ویند از انوار شرف
 در این سبیل دستار است مضامین نظم و فاضل تا یلیف میسرودم و هر چند
 طبع را در قه اطوار در محال مد مدید او ثوق سرشار و سخن آباد تر شد
 چه چنانکه هر یک از درجیات تحت معرفت از دیگر تر بود بشود و در تب
 هر یک بر تب دیگر نگاشته میگرد و اصل تحت بدون معرفت مکن اصول
 نیست و اصل معرفت تحت مکن المعرفه همچنان هر یک از درجیات ثوق
 و سخن که از درجیات تحت معرفت نیز میفرماید از دیگر اصول و هر یک

میفرماید که اگر چه مستند از نور ثوق و فواید خالیم اما بکلیه ثوق اهل عالم
 و هر چند پیر و سالکان راهم اما از قدر و مرتبه پیش روان که ثوق و فواید
 اکامیم پیوست تحت بر خود میفرماید که یک منقش به بقوم فواید
 میفرماید و همواره حلقه دار سر زبان بر دل اهل عرفان میگردم تا شاید یک
 من قوع بابا و لایح فیج از زمره اهل عرفان که در یک منقش به دارم نزد یک
 در کلمات که خود را بر تو میفرماید با لور و زرافه و پیران سخنان مطهره
 و اسم آورده در محققه بر غیب دارم تا مستطاب بود در طلب که در قه ارا
 در اوان ایشان کاسن بجهت شد و در بطراکم حجب غلاف و غور شیمی
 در فانی همان سر که در آن مانده باشند دست یازان کلمات ترا کفر
 و آن چهار مهر آری که ثوق در کردن جان ساخته خود را از هر ما ویند
 بدون کشند و از آن میباید و بچشد و بداند که سخن بفرز فایده است و سخن
 بفرز روح و با سخن بفرز بهانه است و سخن بفرز راجع و با سخن بفرز نافه
 شکست و سخن بفرز هیچ و هر یک از سخن و سخن را درجیات و مراتب است
 کج تفاوت درجیات سلاست الفاظ و مسانست مبادی و مراتب اختلاف
 مرتب مقاصد و صفای سخن چه یک کلمه هزارین کلمه و چه یک کلمه
 یک هزار کلمه و سخن یک را با زانواع و همان است چه کلام که قابل تحت

حقیقه عظیم و مجنون و الذین امنوا الشد جأته غاب کد و یاترق
ان مجتبی است که در وصف حق حقیق سخن گوید و یاد را بختی پس
و در سلطان حق بقدر کتاب نارا الله الموقنة التي تطلع على الكفة
شهر رحمت برجام ان سخن بزد تا اعرار ان مزاج مزاج است بر این گشته
علم رنج برادر و در دانه روح مستحق که خرقه فی الدنيا کلوب
العاشرین فی الاخرة جلوه الفاسقین وقت محبت اعدا کنند یقوت
من کاس کان مزاجا و یجمل عینا فیما تسمى سلیلا و کاهر که تبارک
ثوق اخراج حقیق غلبه کند و قرب با حجت در وصف حقیق سخن بگوید
الاعمال شوق الاصول الفاضلة و انهم لاشد شوقا فخره چند از دانه
تسبیح که چند مقرب است برجام ان سخن بزد تا از لطافت ان دانه روح
مستحق مقرب بقدر من تعویذ الی شربا نه بشارت لیه ذاعا و یجمل
که لیقومون من ریح مخدوم خاتم صلک و فی ذلک لیسنا من المشاکل
و مزاجه فتنیم عینا شرب بها المقربون و کاهر که قابل و ررات باشد
حال لا هرت ملا خط که ره ضعیف خلقنا الانسان فی احسن تقویم و حسن
صورت که ما حسن مودکم و در نظر شعله که اید و از دوری سخن دانند که
از شرب ظاهر دارد و الا شرب ان بر این جاب ان الله لهم جلیل الخصال

الجمال ملک مکارم و جام ان سخن بزد تا شرب مدح که بران برزد تا از شرب
شربین از مزاج شرب اب فزان سخن طعم لیس کرد و در دانه روح مستحق
من استاس با الله استاس کل شیء علی وجه جمیع لیس حاصل شود که یقوت
و بریم شربا با طهورا و کاهر که قابل کال حقیق که مر جبهه حجت مدح
نظر آید و در حکم و مودع که گوید و از شرب شرب عباد الله فخر با غلب
مقل بر بلاغت بآمده یکم ان من الشعر لم کمه و ان من الالبان لم یحک و ان
من الکرم و ان ما یشر و ان ما یشر و ان ما یشر و ان ما یشر و ان ما یشر
ان سخن طعم کاهر که در دانه مستحق ماله بقدر ان الذی الله تعلق
القلوب و یبقین اعدا کنند ان الابرار لیشر یون من کاس و کال مزاجها
کافوا و عینا شرب بها عباد الله یفخر بها یفخر و کاهر که قابل و ررات
و الامل که وسیله رست یکم و ابغوا الابرار و الابرار و الابرار و الابرار
خوفی و سخن را در ساقه و لایست را غن من سبانه کاهر که در خفا و یجمل
ملاست و با تقار عین مدح و اید و کاهر که از زرع ان کاس عینا شربا
مزاج مدح و از شرب بر سخن یکم طاق عینا قابل بیت شرب مدح می یابد
و بر این اقدس طعم حمایت کند و در دانه روح مستحق بقدر ان الذی الله تعلق
فی البحر بها کاهر که بجا بکند بطا و علیهم کاس من عین عینا الله تعلق

بجمل شرب

لا یقیناً قول و لا هم عنما یزیدون لا هم لب جان نموده که هر نوع این انواع
بجای آن تر قیاس شده عیاد و کسی پس فانی که در آن پس بر صفت تعادیه که
در باغیات که مندرج است در تحت این پس عیاد که جمیع چهار اول در صفت منظم
شده به وسیله یونانی الفنی که دیده و پنج در صفت دیگر سیر یونانی المیدر
انواع اول از یکدیگر که در باب ختم آنچه از قبل اول پس یونانی الفنی که دیده
و آنچه از پیش از سیر یونانی الفنی و آنچه از قبل ثانی است بطلان و آنچه از قبل
یونانی الفنی و چون تعلیم معارف و تحقیق و عالم معارف و تحقیق از آن است
که صورت هر سه الفاظ بر ساطع و ضعیف و مستدرک ظاهران تواند و در سیر
اشغال شباهه پاکست و قضا در میدان ابرازان سیر یونانی الفنی که دیده و در ظاهر
تحدرات معانی بصورت هر جمیع تر قیاس شده که با یک از تحولات دارد و
از آن پس می کند تمام هر چیز از آن حقایق خطوط که در هم اهل محسوس است
و بر آن پس به نماند و تکان آمدن اشغال فیضها لکن سیر و با صفتها و الفنی
و با هر یک از الفاظ که به نماند و تکان آمدن اشغال فیضها لکن سیر و با صفتها و الفنی
است که حکم است این راه حاصل که مثل رخ و زلف و فعال و خط و چشم
و لب و شراب و ساق و حرارت و غریزه و بیت و زمار و کوه و زمان و غیره
مستقلات این مکررات و از برار هر یک شباهه در آن است که با هر یک

تا بدان مبین و مبین کرد و با بقایه یونانی الفنی و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
تجلی حال الهی صفت لطیف مانند لطیف و دوت و ثواب و حیر و مادر و ثواب
و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
صفت تقابل بهره و ضعیف داده اند آینه در زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
در شش و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
بینه که در تکان و خفاش بهتر تمام است و شایسته تر که عبارت است از حقیقت
با صفتها و ظاهر و حضور و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
از زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
السنف و حیر و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
و حیر و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
الله نور السماوات و الارض و قلم الله نور السماوات و الارض و قلم الله نور السماوات و الارض
از مطلق تا در زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
هر یک از کائنات و کرات حجاب و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
جاست که از اندام آنها موجود و کرات نفیات در زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ و زلف رخ
تبدیل نمایند و هر یک از کرات در عالم عیان است و هر یک از کرات در عالم عیان است

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا خبر من الغنى به الكتاب على طائفة من المصنفات التي هي من غنى المؤلفين

عقرب المقالة الأولى كلمات

المقال الأول

کلمات

۲۔ معرفہ اللہ تعالیٰ

كله بياجمع بين شناع الموفد والروية وبين مكانها كلمة لها كجمع

الشيخ من انكار الكلام فيه سبحانه وبين الحث على العزلة **كلمة** لها مخرج

بین ظاهره و خفیه **کلمه** فیما شاره الی طریق الی معرفه الله سبحانه

کَلِمَةً لِّمَا يَتَّبِعُونَ لَكَ لِمَا كَانَ مِنَ الْقُرْآنِ وَذَلِكَ جُلُوهُ الْحَقِّ

المقالة الثامنة

في مقامه واسمائه سبحانه

كلامه فيها إشارة الى الصفات وانها عين الذات باعتبار وغير ما عتبار

کلامه فَمَا أَشَارَهُ إِلَى مَا دُونَ الْيَوْمِ لِمِثْلِهِ مِنْ عِفَاتِ كَلَامِهِ فَمَا أَشَارَهُ

الى اسماء سبحان ومظاهرها **كلمة** فيها اشارته الى كيفية ترتيب الاسماء

المؤمنات **كَلِمَةٌ** بها يتبين معنى قوله تعالى وعلم آدم الاسماء

المقالة الثالثة

في الصنع والابداع

كَلِمَةٌ بِمَآرِئَةٍ إِلَى أَصُولِ الْعَوَالِمِ وَنَشَأَتْ كَلِمَةٌ بِمَآرِئَةٍ إِلَى نَشَأِ

المخلوقات من العقل بدون الله **كلمة** فيما قيل المذهب الخلق في صدره

بِسْمِ اللَّهِ فِي مَنَازِلِ الْوُحُوشِ وَالْكَرْكَلَةِ فِي مَنَازِلِ الْوُحُوشِ وَقَوَائِدِ مَعَلَّةِ

المقالة الرابعة

في القوس والإشباع

كلمة فيها إشارة الى آية الفرس والشهاب، وليتها كلمة بها جمع بين

تقدم الفهرست على الجواب وبين حدوثها بعد ذلك **كلمة** بها

بينهم ان لا ان نونا عديمه وان بعضنا يحق بالعرض **كله** في شال السلام

و ترقى النفس لها نعيم **كلمة** في عند تزل الارواح من الكون الى علو

المعالي الخاضعة

بمحدوث العالم

کلمه ۱ بایقین سزا الحدوث و سزا شوت العالم کلمه ۲ بایقین

انقضاء الزمان عن ابد سمان وعن هتدا والاهام **كله** مهاتيل

الكعبة صدور العالم من الله عز وجل **الله** فيها شارة الكعبة

مع الآيات **كلمة** فكيف ارتباط الحادث الزمانى بالصميم

المقالة السادسة

في القضا والقدر

كلمة في من القضا والقدر وسر القدر **كلمة** في قدر الجبر والقول في شي
امر بين امرين **كلمة** في الفرق بين الامر الاداري والامر الجبري وان ما
شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن **كلمة** بها يجمع بين مدخلية الاسباب
الخارجية في الاعمال وبين الغلبة من الامر بها يتبين ما يفيض
ذلك **كلمة** بها يكتف سر المحر والاشياء وهذا الزود ولهذا الآية في

المقالة السابعة

في حجة الله على خلقه

كلمة في بيان اضطرار الحق لا الخلق وقامت درجات الحج **كلمة** فيها
اشارة الى كيفية حصول الامر وعبره من ادراج يعلم في قرب الهيا
كلمة فيها اشارة الى سادة الانبياء والارباب والاصول والبر
كلمة فيها اشارة الى افضل الخلق فينا، ثم اوصاه الله
سلام الله عليهم **كلمة** بها يتبين ان الحق بها والبرص

المقالة الثامنة

في فتر صلة الامم بعد نبينا

كلمة فيها اشارة الى اتفاق طائفتين الصغرى في زمان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
لعبه **كلمة** بها يتبين حقيقة امر الخلافة **كلمة** فيها اشارة الى ارادة
الامة بعد نبينا والسبب في ذلك **كلمة** فيها اشارة الى اعلان جبروتنا
عن ركن **كلمة** فيها اشارة الى اذن الخلفاء منها وارشادنا

المقالة التاسعة

في العلم والاميان

كلمة فيها اشارة الى طريق تحقيق الحق وقولها بعد اداة العاشرة **كلمة** في تعيين لفظها، انهم وادبها
بجملها **كلمة** بها يجمع بين الاداء المختلفة في مسائل الدين **كلمة** في
ولفت به والمادى **كلمة** بها يتبين مراتب الايمان والكفر

المقالة العاشرة

في البودج وما يتعلق به

كلمة فيها اشارة الى امر البرزخ **كلمة** فيها اشارة الى ان لهم البرزخ
بر الطينة لم يزل فيها الانسان **كلمة** فيها اشارة الى اسرار
العباد ونعيم وعذاب **كلمة** فيها اشارة الى امر الزوج الباقية
بعد البدن والنفال **كلمة** فيها اشارة الى امر الصور والنفخ

المقالة العاشرة عشر

1

هذا فاعلموا لا يبدل حكمه
وهو التمسح العليم

لیکن در آن عصر و آن سلسله
 در میان مردم و در میان
 از آن طایفه و از آن سلسله

ابد و بسیم الله ذنم حسن * اذکر ما جرت فی ظل الزین *
 ما بهر بالیسح و بالحواس * لکل عام و لکل خاص *
 نه تکرر بقرب نجم تو ام * رابرین من راه بعلم *
 اواراه امران اصحبا * واقفا و داودا نجابا *
 سیمان قال ذاجیبیا * بین کربن کربن کرکبا *
 منشاء الوذ باذن الله * پیوسته ملائکن بالامر *
 کف الضیغ فتره الابد * الحان من کان من کل احد *
 اواراه اثنان او طاعت * استروا البیت باقتاد *
 نجم شمس فانه من ساری * در رسوم و رسوم طاری *
 من ارضیه نجم استری * لم تزد عفویه تسمی *
 کلا و لا بد من الباری * و لا یووه لیه و طاری *
 بوزع الخلیل و الخانی * برقه کشتان و سمانی *
 سیمان شایر کثرت * نه کبر لغفه مروت *
 ابع من لها بن ذن درهم * تیغ من القوی غیر حکم *
 و کذا الکون و الکرادیا * ان اکلا تحقا بدوایا *
 و طبقه هزار قشایب * مائده من لدن الخایب *

ترفع المياه المالحه في بعض الاماكن ثم يتعاقدها يكون في الاماكن المائيه
المروضة فان ذلك يدخل في الحث زنا والماء الحث وضع في القوت
ليخرج من طلقه فيترك من الدماخ والماء ليعذب بعضه في الغم ليعذب
يحبب الناس تاو داعي الكلام يكون سببا لايصال الطعام الى الحلق
في كل منها كثره مرتين تقريبا

تا گوید کودک حلوا فروزش : چرخش این سزاید بحر شش :
 ابر و در طفل طفل شست : کام تو قوت دارد بر این شست :
 کام تو قوت دارد بر سر : تا قیاح کام بسا به شکل هست :
 که هرگز این شکل مل نشد : خار و زهر بل بسدل خود :
 که هرگز این رنگ از غلت سجد :
 پس گویان چشم دیده حبه :

تاج خوار و تاج خوار
تاج خوار و تاج خوار
تاج خوار و تاج خوار
تاج خوار و تاج خوار

تم اقل

بنوع نور الهی فیض انوار شفا و هر چه در ظاهر است این الی سر که انوار
من در و حجاب العبدیت بجا مانده که مثل المظالمین غفلت یافته اند
احب الی المظالمین از و حجت و بجهی الذی فضل الموات والارضین
و اما انما المظالمین ان صلوة و نسک و حجاجا و ما لله و رب العالمین
لا شایسته که در بیان امرت و انما المظالمین شعر هر چه که بدیدیم
باز شدیم هر چه که شنیدیم که از شنیدیم که بر هر چه که شنیدیم که
چرا که شنیدیم که از شنیدیم که بر هر چه که شنیدیم که
خواندیم و که بر سر گذاریم هر چه دادند با از در بر سر گذاریم که
سجده و کاه را شنیدیم که سر در بر حقایق چه بدین آوردیم که بر اقل
سخن را که بر شنیدیم

الحمد لله و معنی الله تم هو الاول والاخر والظاهر والباطن
و هو کل شیء علم **الحمد لله** بلایعجیب و شایع المذیة و الزیة و البیة
الحمد لله طلب بهایشان خرد و خفا و هر بار شکران شکر کار و در جهان
شاهد و مایه و در قیاس و مایه و در قیاس و مایه و در قیاس و مایه
در دست و مایه و در قیاس و مایه و در قیاس و مایه و در قیاس و مایه
لو قوت تو قند و مقربان حوت علی بصره و مایه و در قیاس و مایه

نور الهی فیض انوار شفا

نور الهی فیض انوار شفا

و که لا اله الا الله و هر چه در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
القول کما احبب عن الابرار ما ندره هر چه در ظاهر است و در ظاهر است
بیشتر دلاست و در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
الغیا ما او در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
هر که در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
بهر چه در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
تا در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
هیه با در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
کشتی و در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
اسماء و صفات و در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
تو که در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
و این کجا در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
میرزا و در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
اکل شقی و در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
اندک شقی و در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است
رسیده و در ظاهر است و در ظاهر است و در ظاهر است

نور الهی فیض انوار شفا

نور الهی فیض انوار شفا

نور الهی فیض انوار شفا

نور الهی فیض انوار شفا

نور الهی فیض انوار شفا

نور الهی فیض انوار شفا

نور الهی فیض انوار شفا

و در این امر علیه زاده و علم و عزم منیر از آن کجا هم میفرماند که این کار خانه فتنه است و محبت شیون از آسمان نازل بود و مراد برای الهی دانسته اند که این امر بندگان

بسم الله الرحمن الرحيم

[Faint handwritten notes in cursive script, likely bleed-through from the reverse side.]

تجدید و ترمیم در معارف اسلامی

و در میان ملک

[illegible]

[illegible]

فان موتهم كمن لم يشي بمقتضى اليه فموتهم كمن لم يشي به لم يمت بغير مقتضى
 لان ذلك غير متعلق به لانها مفعول بكتاب الفرائد فانكم تعلمون ان
 لا شيء اول الله عز وجل انه رب شيء انه رب كل شيء وانتم تعلمون
 في نفسه فانما اذا علموا على ارشاد ربي في هذه غير ما كان عليه
 في الوجود شيئاً غير ذلك فمتى ما كان ذلك على ما كان عليه
 غالب على امره وانتم تعلمون على حقيقته وبدليلها كبريائه وانه
 عز صفات اشياء وهذه صفات بها يوفق صاحبها على الموت وفيها
 الحبيب من على علمها لهما من علمه على الوصول اليك وبيان ذلك
 والاطمين يحصل من هذه المعرفة شئ في عدة مرات من القرآن الحمد لله
 حيث قيل في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار
 فانما اولى الالاب وشأن كل من علمه من انزل من عباد الله
 ربك قد بلغ من العلم والحق انهم لا هم من خلق بيتي وبينهم
 وحيث نزلوا على القاء والقد عزهم على ما لم يدركوا به
 في هذه المصطفوية واستمدوا بها وانما كان اكثرها من عند انظار فانما
 زلنا من عند الوقوع في الاحوال متروكون بحيث لم يبق على الله وقربه
 روحها عزنا الى ربها باب رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما

عالمه و شریف عالمها که از ان ریشه ای که از شعری بر سر هر جماعه است
 م. بیا بنشین ایمه لایسل الاله اکناه و اندر الا حاتم به جل جلاله

والتصديق على ما ذكره من ان
الملك الناصر قد مات في
البحر في سنة ١٢٩٠

شبهه پهلوان را در روح صحیفه مکارانه است. برادر را در

عالم مشهور في الفقه والحديث
والفقه والحديث والفقه والحديث
بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

اربعاً ٥٠ رجل ارجعوا في غيرهم
في قطع ارجلهم واهل بيوتهم
وارجعوا في
لما صاروا الى الحبس فاذنوا في كل واحد منهم

[illegible]

كمال است حيث عرضت كثيرا لاداء نفوذته وذلك لان صفات المروءة
 تختلف بحسب الظاهر والمفاهيم فلو ان يكون في كل حبيب غلبه الغضب لم يحسب ما في
 ظاهره من ان الدم وحرارة الجلد وحرارة الوجه في نفسه غلبا في ادراكه عليه
 بداره الا سقام وتغير في لونه وقيل على ظاهره الحكم ان غلبه غضب فانه
 او فزجه من علاءه بين الله والى الله سبحانه فائق به من صفاته الخفية
 بوجوده وان كان استهوى فانه في كمال الميل الى الخير لئلا يفسد او يهوى في
 الاثر ان الميل الى ما يوافق عليه يشتهي وفي نفس الانسان ميل الى ما لا يعلم
 المصلحة من كمال المحاط وفي بعض الاحوال يحتاج نفوذ احد صفاته وادراكه
 وافعاله ما يعرف وفي بعض الاحوال يكون ذاته من الجرات كلها وغايتها
 واعلم الخلق في كبروف وعلم هذا الجاهل ما لم يفت في بعض الاحوال بحسب كل
 رتبة لم يكن شيء في كماله لانه لا يكون الا في ابراهيم عليه السلام في كماله
 انشيا فانه يحتاج وقال عز وجل في كماله لانه لا يكون الا في كماله
 الحاجة في كماله امير المؤمنين عليه السلام وتوحيده متبوعه من صفاته وحكمه
 بعونه وحده لا يكون له شيء في كماله وادراكه في كماله لا يحتاج ولكن ان يكون
 ان ما يراه من شيء في كماله يحتاج الى اخوانه والى الله فان الله هو كمال
 لما رتبته وادراكه في كماله وتوحيده من صفاته وحكمه من صفاته

دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۵

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

خاص فان الارض ذات الارزاق ونباتات الارزاق والقدرة على اكلها ونباتها
 من اقسامها ما هو قوتها لموصوفها باسمها كالارض ذات الارزاق
 باعتبار الحقيقة وقوة باعتبار الجود ثم ناكسا للخطأ بمساواة
 ثم اقسامها فمقتضى اعتبارها من حيث الوجودية كالطيف ونباتها وعلانية
 كالشمس والوتار والاسد سبحانه وان كان بذاته غيرا عما امره كلاف خردل
 ان الله تعالى خلق العالمين ولكن سماته التي هي نهاية تميزه ان يكون
 لكل منها سطره في الخارج يظهر فيه اثر ذلك باسمه بوجهه وعلى سطره
 هو الذات فتعرفه بذلك باسمه لابل التوحيد حتى يعرف احد الصفات
 الصالحات كلها ولذلك ما يخلق الله يدبره بوجه كل نوع من انواع العالم
 باسم من اسمائه كما يشاء ليدفعه اذ عينه لم يزل يخلق باسمه ليدفعه
 خلقه به ليدفعه باسمه ليدفعه به ليدفعه به ليدفعه به ليدفعه به
 وانا تفرق كل نوع باسمه ليدفعه به ليدفعه به ليدفعه به ليدفعه به
 كما يشاء الله في ليدفعه به ليدفعه به ليدفعه به ليدفعه به ليدفعه به
 شققت له اسماء من اسمي وهذا على وانا العلي العظيم شققت له
 من اسمي في كل شيء من اسمي في كل شيء من اسمي في كل شيء من اسمي
 على الوجود في كل شيء من اسمي في كل شيء من اسمي في كل شيء من اسمي

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۲۰۰

[illegible]

لیفٹننٹ گورنر

۱۰۰

۱۰۰

الحمد لله رب العالمين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

10/10/10

۱۰۰

مجلس

قدس

دولت و ملت

وَقَدْ أَهْلَسَ

و ان لم یکن

مجلس

الطبعة الأولى
مطبع بغداد ١٩٢٨

۱۰۰

الطبعة الأولى
مطبع بغداد ١٩٢٨

۱۰۰

نقول لو اعد لم يرد والحد لم يرد لانه نقا لم يرد ان يرد الواسع
 يكرر والواحد عين العدد الذي يكرر يكرر ذلك ان نقول لكل مرتبة ان يكرر
 الا اذا ودان نقول انما ليست تجزى الا اذا ولا تصافها فخاصة لازم لا يرد
 في غير ما وجميع الا اذا ليس للمرتبة وكل مرتبة نوع بهر ما فلا بد لها ان
 ان يكرر جميع الا اذا لم يكرر في غير جميع الا اذا ولا زال في غير جميع
 وفيها ارجح ان يرد في حد واحد من ان الحق المستر عن العالم ان
 جميع الحالات لا كان ان يكرر في الا كان شعرا يرد ان يرد
 مد قال قبل من فاك برفق من قبل من **كذلك** في معنى العرش كذا
 قدرا وبالعرش لم يكرر جميع جهام وقدرا وبذلك لم يكرر جميع جهام
 هذا العالم لم يكرر تمامه وقدرا وبذلك لم يكرر جميع جهام
 من لا رواج في قولنا لا تقوم جهام الا بها من الالوهة كلها وكلها
 وجبرتها وبالعقل ان لا يرد في حد واحد من علم بهر ما فلا بد لها ان
 علم العدد الذي يكرر على ان يكرر في حد واحد من علم بهر ما فلا بد لها ان
 ان يكرر في حد واحد من علم بهر ما فلا بد لها ان
 ان يكرر في حد واحد من علم بهر ما فلا بد لها ان
 ان يكرر في حد واحد من علم بهر ما فلا بد لها ان

في وجه هو حلة الحق وكذا
 وعاشه وفي وجه العرش

عن جميع جهام لجهام والحد من عالم المحكوت والحد من مستور عليها قبا
 بها وقدرا وبالعرش لم يكرر جميع جهام وقدرا وبذلك لم يكرر جميع جهام
 لا حواء عليها كما يستمر بها والعرش في حد واحد من علم بهر ما فلا بد لها ان
 استمر مع الكرسي الكائن متعلقة في ملأه افضل العرش على الكرسي افضل
 الفلانة على كذا الحقة من العباد على علم وكل شئ في الكرسي في رتبة
 العرش على شئ في الكرسي في رتبة كون العرش في الكرسي لا بد ان يكون
 الكرسي في العرش لان احد الكونين في رتبة العرش في الكرسي لا بد ان يكون
 عقيقا على رتبة العرش لان احد الكونين في رتبة العرش في الكرسي لا بد ان يكون
 مستقر الحقة وقد ثبت ان العلم والاهل من محمدان بالذات متساويان في رتبة
 في رتبة العرش كلها متساوية **كذلك** في معنى اركان العرش وتوابعه
 حلة اركان العرش في رتبة العرش من اركان جهام من اركان جهام
 عليه من الحجة والمرتب والرتبة وكل رتبة بها اركانها كذا
 وعرضه على سكاينيل وجبريل عليهم السلام افضل الاول في رتبة العرش
 في قول المراد وجهه وعطاء قوة لم يرد في رتبة العرش في رتبة العرش
 وله ارتباط مع الحقة ولولم يكن هو لم يرد في رتبة العرش في رتبة العرش
 في احد افضل انما في رتبة العرش في رتبة العرش في رتبة العرش

في رتبة العرش

[illegible][illegible]

منع كل من كان له حق في
الملك من ان يبيع او يمنه
او يتبرعه به الى غير
المالك الا بالرضا وال
الموافقة على ذلك

والا فانه اذا كان
المالك قد مات او كان
غير قادر على التصرف
في ملكه فلا بد من
اتفاق الورثة على بيع
الملك او ايجاره او
تبرعه به الى غيره

فان لم يتفقوا على ذلك
فلا يجوز لاي واحد منهم
ان يفعل ذلك بمفرده
ولا يصح ما فعله هذا
الشخص

الاعمال النافعة

و معدن نوره و دليل رحمة على خلقه و مطهر علومه و مكنون
و عدله تدفع عن الخلق و الماد و الدنيا و لا مولى له سوى الله و لا
نطق و لا إشارة و لا نفس الا بالله الله من الله مع الله فهو فوقه
منه ضرود و من لطائف فضله اليد متزودة و المنة اصل و هو الا
كلام في علم قول الامواج من المكنون الاعلى في كتاب الرجوع
عبد السبع افضل الاشياء في كتاب الله عز وجل لا راحة على احد منهم الا
في الابواب بعد كونها في المكنون في اربع عشر نون ان هذا كتاب
علم ان الامواج في شرفها و علو مرتبتها على ما لها في اكرمها الا
الربوبية و من هو على محرابها بعدد في الابواب لمرورها بها في هبة
تقدير نظرها و هو بها و اخرج عنها لا يفسد و علو لغتها على بعض
رفع لغتها في بعض درجات و هو لغتها بعض و في الهم و سكر و كنه
عليهم تحجب من و من بين با و منهم تعالى العبدية و هو اضع لمعدهم
بالا و اضع لمرتبهم بها و لغتهم معرفة في اهل جلي و عظمة في اهل
و مرتبة في اهل جلي و مشرب في اهل جلي و ربحهم في كنه و ربحهم
الشر و ليلهم لطلبها في الكتاب فيعلمون انهم مبرورون عباد
مخزون و يغفلون عباد من حيث هو ان ذلك فيهم الا في ربحه لهدى و انما

و با من استوعب العلم لم ينف من ان افضل ان الله سبحانه
لما به من علمهم ان الله عز وجل لا يقيم الا بما علمه على جوده حتى انهم لم ينف
منه الا في الربوبية و منهم من قد ربح الا وهو الربوبية في ربحها و منهم من ربح
الا وهو الامانة في ربحها مع ما يرون في انفسهم من بعض الخيرة و بعض
المهانة و الحجة و فقر و الامانة و ربحها عليهم و المنة الغالب بهم و الفهم
يحيونهم و من افضل ان الله عز وجل لا يضل ليله الا الاصل لهم و نظام انفسها
و لكن انفس **الاعمال النافعة** انفسهم بغير
في حد و في العالم ان يكلم الله الذي خلق السموات و الارض
سنة ايام ثم استوى على العرش **كلام** بما بين معنى المدة و كما
و معنى في هذا العالم ان المدة و من ان اوصافنا في ربحها و ربحنا نحن
بصد و في ان كلامنا مع الخواص و من ربحهم من ربحهم و ربحهم
بانه في الله شكل فاطر السموات و الارض و في ربحهم من ربحهم
و الارض و قول الله عز وجل في انفسهم و لغيرهم و اما لهدى و ربحهم
بالحديث و ربحهم من اهدى لهدى و ربحهم من ربحهم و ربحهم
بانه لهدى و لهدى و ربحهم من ربحهم و ربحهم من ربحهم
مستور و ربحهم من ربحهم و ربحهم من ربحهم و ربحهم من ربحهم

وذلك ان النفس ما دام متواردا متصلا واما ما من لها فان لم يقطع قطع الحكمة
 حكم وجوبها لم ينزل من ان يرتبط بالذات وجوبه بحسب وجوبه على ان يكون
 هذه الجمل ليس من هذه الجمل كما هو لبيان من ان هذا هو اصل ما هو صدقات
 لها على ان لا ينافي من هذا لبيان من ان هذا هو اصل ما هو صدقات
 وقد ظهر من هذا ان وجوبها لم ينزل من ان يرتبط بالذات وجوبه بحسب وجوبه على ان يكون
 يرتبط بها مستقيما عن انفسها بعد فراقها فان كان كون الاركان
 اليها مركبا لدار ومركبا لها من حيثها من جهة انفسها فانها
 ليس لها من انفسها تركيب ولا تاليف على ان هذا هو اصل ما هو صدقات
 الكلام من انفسها ان تلك الجمل الكلام من انفسها من جهة انفسها
 فان ثابت لغير تلك العنصر من الجمل ليس له وجوبه مستقيما على انفسها
 ولا ان الكلام من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 في الجمل ليس له من انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 على انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 لم يقد ان تسع لوزنا في انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 افعالها من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 اعتبارا من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها

ان شاء الله تعالى وجوبه وفصله واطهر حكمه وان شاء الله تعالى وجوبه وفصله واطهر حكمه
 عن الاشارة والمراد بها انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 وعبرت لا كان ملكا لغيره من جهة انفسها من جهة انفسها
 ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن اذن انفسها
 من احد من عباده **فان** انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 بجوارحه من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 غير متعين بالذات من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 ليستة عالمها من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 رتقا في كل نفس من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 بخلق وهراد من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 عز وجل كل يوم هو في شأن من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 وادعاء في قوله تعالى الا انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 الى انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 بل جلاله في كل نفس من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 واما قوله عز وجل وقد خلقنا احوالنا في اوجع ايام من جهة انفسها من جهة انفسها

ان شاء الله تعالى وجوبه وفصله واطهر حكمه وان شاء الله تعالى وجوبه وفصله واطهر حكمه
 عن الاشارة والمراد بها انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 وعبرت لا كان ملكا لغيره من جهة انفسها من جهة انفسها
 ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن اذن انفسها
 من احد من عباده **فان** انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 بجوارحه من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 غير متعين بالذات من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 ليستة عالمها من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 رتقا في كل نفس من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 بخلق وهراد من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 عز وجل كل يوم هو في شأن من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 وادعاء في قوله تعالى الا انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 الى انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 بل جلاله في كل نفس من جهة انفسها من جهة انفسها من جهة انفسها
 واما قوله عز وجل وقد خلقنا احوالنا في اوجع ايام من جهة انفسها من جهة انفسها

[illegible][illegible]

وخلقنا العاقبة في الدنيا انما يتصور اننا لم نجعلها لغيرنا بل انما جعلناها
 لغيرنا دون جنة خرمين ودرجتي جنة كذا في الدنيا كذا في الدنيا
 الدنيا او نام نبتا في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا
 درجتم **المقالة السادسة** افتد
 في القضاء والقدر انما كل شئ خلقناه بقدر **كلام** في معنى القدر
 هو والقدر وسر القدر **افتد** عبارة عن الحكم الذي في جنان المرويات
 ما هو عليه من احوال الجارية من انزل الله اليه **افتد** هو القدر الذي
 بما جاء في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا
 الجارية خلقنا كل حال من احوال الالهيان زمان معين ورسول معين
 من جهة **افتد** انما لم نجعلها في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا
 زمانا وحقه وخلقنا الالهة في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا
 القدر وابتدأ المبدء وخلقنا في ذلك لان خلقهم لم يكونوا في
 سبحانه وهر لهما علم على ما علم عليه فيهم في انفسهم واما انما لم نجعلها في
 ان يخلق في الدنيا كذا في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا كذا في الدنيا
 تابعه واما انما لم نجعلها في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا
 الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا

انما القدر

وخلقنا العاقبة في الدنيا انما يتصور اننا لم نجعلها لغيرنا بل انما جعلناها
 لغيرنا دون جنة خرمين ودرجتي جنة كذا في الدنيا كذا في الدنيا
 الدنيا او نام نبتا في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا
 درجتم **المقالة السادسة** افتد
 في القضاء والقدر انما كل شئ خلقناه بقدر **كلام** في معنى القدر
 هو والقدر وسر القدر **افتد** عبارة عن الحكم الذي في جنان المرويات
 ما هو عليه من احوال الجارية من انزل الله اليه **افتد** هو القدر الذي
 بما جاء في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا
 الجارية خلقنا كل حال من احوال الالهيان زمان معين ورسول معين
 من جهة **افتد** انما لم نجعلها في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا
 زمانا وحقه وخلقنا الالهة في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا
 القدر وابتدأ المبدء وخلقنا في ذلك لان خلقهم لم يكونوا في
 سبحانه وهر لهما علم على ما علم عليه فيهم في انفسهم واما انما لم نجعلها في
 ان يخلق في الدنيا كذا في الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا كذا في الدنيا
 تابعه واما انما لم نجعلها في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا
 الدنيا واما انما لم نجعلها في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا كذا في الدنيا

قاسا واما هو ان يطلب لكن ما يطلب بالشيء فحينئذ في حكمه بل هو
والله الحكيم المحقق وقد فهمنا عليه ان يكون في حاله في العلم في نفسه
الخلق في نفسه بالعلم واما في نفسه بالعلم في نفسه بالعلم في نفسه
اعطاء اعطاءهم جهات الجميع تعادله بعد اتمام عدم قولها في العلم
وذلك لان الاختيار في حق الحق تعادله بعد اتمام عدم قولها في العلم
من حيث ما هو المكمل عليه لا من حيث ما هو المحل عليه واما في نفسه
القول في حق الحق تعادله بعد اتمام عدم قولها في العلم
لدي هذا هو المبدأ في كتاب الحق والدرج لا الان ولو شئنا
لا شئنا كل نفس هذا ما شئنا فان الكون قابل للهداية والهداية
حيث هو قابل في نفسه من غير ان يتغير في الامور واحد
فان قيل حقائق المخلوقات استعدادها في انفسها في انفسها في انفسها
حقيقا كلب **قوله** الحق في نفسه في انفسها في انفسها في انفسها
وانما لم يزل وهو بانها في الاجابات والوجوب في انفسها في انفسها
الاختيار حكم من احكام القوة والخطوة وصف من وصفات الالهية والالهية
ليس عليه ولا القدرة ولا في غير شأن الله وصف في انفسها في انفسها
يخلقها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها

فيه والى ان لا يكون حسن ما يمكن ان يكون وهو ما هو الله عليه وهو
ما شئنا وهذا قد تقدم في جواب الاولين في انفسها في انفسها في انفسها
تغير في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
العلم من انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
الاشياء في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
فان انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
قوله في حق المعبود والحق في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
وكل ما في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
الاجابة وانما هو في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
الكون والجهل في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
دارا في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
بقضاء في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
ادراكها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
عن انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
الاسباب في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها
المعبر في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها في انفسها

دار على في المرتبة ان الله لا اله الا الله ما غلبت الحق وغلقت الخواص
 على من احب لطول من احب على يد يد وانا الله لا اله الا الله خلق الخلق
 وخلق لهم وخلق على جبر من اراد فيهم من احب على يد يد وخلق الخلق
 في العلم انما ركبت على الله هذا الخلق لم اعصا في ساجد بغيره
 الحسين بن علي بن ابي طالب الحكيمة الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 ان الله امر في هذا الحكيمة الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 مقال في الاول في هذا الحكيمة الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 قوام في كماله الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 خوار في كماله الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 بعد من كماله الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 من فعل الله سبحانه وهدى الخلق على صراط مستقيم وانا لله
 الحمد لله الذي خلق في الخلق في الخلق وانا لله
 يستعدده وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 كما كثر فيهم من كماله الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 من كماله الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 وحبوا به وهدى الخلق في الخلق وانا لله

الرضا با نقض عدم جواز الرضا بالكل واليه راد فان الكفر بهما الرضا بالكل
 التوفيق وبعلم ان قدس الله سبحانه وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 من التوفيق وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 من سبب لهم والطاقة وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 الى الغاية لطيفة بالذات والايضا في الغاية انفس رادة بالحق
 على الاول سبب الحبيب في كماله الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 فهدى الخلق في الخلق وانا لله
 سببا في الغاية الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 المؤمنين كما كثر فيهم من كماله الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و
 انفس رادة بالحق وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 ولم يكن بين العبد في خلقه وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 ان الله لا يرد ادراكه في خلقه وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 به اعظم ان سببا في خلقه وهدى الخلق في الخلق وانا لله
 في خلقه وهدى الخلق في الخلق وانا لله

في كماله الخوف وانشأ الظاهر في كماله اعظم و

الترقية في قبيل تلك الوقت لعدم اطلاعي على سبب تصديق عدم علمي
ولكن من بعد ذلك سبب شدة وطأة ما كان لا يصدق فيكم لولا بانكم قد فانا بالبر
وذلك لان شأن بعض من يكون توحيدها على بعض الجاهل في شدة المطالب
في طمأنينة البعض الاخر ثم اذا كانت سبب الوقوع المراد وتوقعه فحاشه
ولم يحيل لنا العلم رجاء ان عدم عدم محروان سبب ذلك الرجاء بعد
كان لها الرد في وقوع ذلك المراد وتوقعه فينتقل في الوقوع تارة و
الا وقوع اخر فذا هو سبب في المحج والاشبات والردود فيكونا ثم لما
كانت افعال تلك المسمون واما ذلك سبب في عدم سببنا وادراكه
لا يعصوا الله ما امرهم ويحلفون ما يؤمنون وكثيرهم كثر سببنا
بوقوعه بها في كثر بقول الاول لها ان يوصف اليك سببنا في افعالها
ليشرب البيرة وتخرج مع قعدة سببنا ثم في زمرة من ذلك وقد مر في
وصف غرضي في تلك الحالة ونحوها وادراكه في حديثهم في ذلك
في شئنا انما علم كثر في قبض دوح عكس المؤمنين بكرة الموت
انما كره ما نشجع ان غرضي في تفرقة المرات فها احتمال كراهة
غرضي ثم تفتي اجلا واهل مني حله وفي ذلك اهل ناديا
اجلهم لا يباينون سببنا في استبعادهم في اجلا بل يترد في سببنا

[illegible]

[illegible]

في حجة الله على خلقه لقدر سائرنا بالعبادات والوفاء بمعهم
 لا الكتاب والذين لا يعقون الناس لفظ **كلام** في بيان فضل الحق
 الملتحمة وتفاوت درجات الخلق في الكفاة من الصالحين والذين
 اوتوا من رتبته ليشاءوا والرسول في الاقضية ان لنا هاهنا فاضلا
 متباينا عينا من جمع مطلق وان ذلك ليعان حكما متباين لم يخرجا في
 خلقه ولا لا لاسره لباشرهم وما شروه وما كبرهم وما جازوه فثبت له
 سعة خلقه ليعون عنه الا خلقه عباده وبكرتهم على ما لهم من
 وما به ليعاومهم في كبرناهم فثبت لاسرهم ولها من ان كلهم يعلم

[illegible]

قن العرج عن دابة الله الحسن الى لا يقبل الله من الجاهدين الا ما يحب
 وذلك لانهم عليهم السلام وسبل موزة ذات قنار ووسائط ظهورهم مشاهير
 وانما لا يقبل الله من الجاهدين لان العلم بكيفية الجاهدين لا يراى الا بعد
 نال الجنة كما ان الله لا يقبل من الله الا ما يحب من حيث علمه
 امام زمانه مات ميتة جاهلية لم يستفاد من الاخرة جهنمية ان الجنة
 انما ينزل بسبع لقيت ويرفع في لوزم ولا يات من في الجنة لم يستفاد من
 واما يكون عليها امام كما كان ابراهيم عليه السلام في الجنة لا يات من الجنة
 والرسالة والامامة من حيث علمه لا يات من الجنة لا يات من الجنة
 من دون ان يكون في الجنة لا يات من الجنة لا يات من الجنة
 ان الله تعالى لا يقبل من الجاهدين الا ما يحب من الله وودع معهم
 ووجبات الكل على عباده واما في جوارحه وادعاهم الى الله تعالى
 وافعاله وشايعه اسواله من مريم امام باقر بن عبد الله والى الله تعالى
 بهم من انفسهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم
 فيما يتفرغون فيه وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم
 ما شكوا فيه لا يحل الله لهم ان يكون سيرة تحت امره ونبوة
 قد ايد ما شكوا فيه وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم

واما ينزل بسبع لقيت
 واما يكون عليها امام

انما يراى الجاهدين يعرفون بان يكون من الموزة ذات قنار ووسائط ظهورهم مشاهير
 وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم
 فانما لا يقبل الله من الجاهدين لان العلم بكيفية الجاهدين لا يراى الا بعد
 نال الجنة كما ان الله لا يقبل من الله الا ما يحب من حيث علمه
 امام زمانه مات ميتة جاهلية لم يستفاد من الاخرة جهنمية ان الجنة
 انما ينزل بسبع لقيت ويرفع في لوزم ولا يات من في الجنة لم يستفاد من
 واما يكون عليها امام كما كان ابراهيم عليه السلام في الجنة لا يات من الجنة
 والرسالة والامامة من حيث علمه لا يات من الجنة لا يات من الجنة
 من دون ان يكون في الجنة لا يات من الجنة لا يات من الجنة
 ان الله تعالى لا يقبل من الجاهدين الا ما يحب من الله وودع معهم
 ووجبات الكل على عباده واما في جوارحه وادعاهم الى الله تعالى
 وافعاله وشايعه اسواله من مريم امام باقر بن عبد الله والى الله تعالى
 بهم من انفسهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم
 فيما يتفرغون فيه وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم
 ما شكوا فيه لا يحل الله لهم ان يكون سيرة تحت امره ونبوة
 قد ايد ما شكوا فيه وروايتهم وروايتهم وروايتهم وروايتهم

[illegible][illegible]

وكل امرئ بعد ولا يجوز من تنازع فيه وحقان كل امرئ من انساب وجهه ولا يجوز
 فكل من آمن وهم بذلك ولعلهم علموا ذلك لان الله لا يضل عبيده
 فمن هناك صدر اختلافنا بيننا من النسخ والامر من المولى والامر من
 الامام وكل ذلك لا يرد قديرا من الخرافة من البرودة والظلمة من البرودة والظلمة
 من الظلمة الا بعد ذلك ولا ذلك بالادعاء في خلقه من الله صريح
 راسا وانما في قصصه بالعلم والفرق بالبراهين ومنه الله هو
 الحكيم والى **المقالة الثانية** الله لا يضل عبيده
 في حق هذه الآية بعد بيننا المحدثين ان يقولوا
 انما وهم لا يفتنون ولعلنا الذين من قبلهم لم يعلموا الله الذين
 لو صدقوا ولعلنا انما الذين **كلهم** فيها اشارة الى اتفاقنا في
 من الصواب في دعائنا الذين هم وارثا من بعده لا شك في ذلك في
 زمان رسول الله من اصحابه طائفة يسمون الكهف ويظهرون كلامهم
 الله عنهم وصغرهم بما يفهم في غير موضع من القرآن قاسم عز وجل ومن
 حولكم من الاعراف منافقون ومن اهل المدينة يهودا على اتفاق
 لا يعلمون عن علمهم يستعملونهم ثم يرون في الغدا عظيم دين
 الله سبحانه احب اليهم في طوبى من ان يفتن الله اصحابهم وفي

في حق هذا اذا اريد سورة نظر بعضهم الى بعض هل يترك من احد منهم
 انفسا صريحا لله فادبهم وفي عز وجل ومن الناس من يقول اننا باعنا
 باليوم الآخر ما هم بمؤمنين عينا وعودنا لله والذين امنوا واما عينا
 الا انفسهم الا في الايات والقرآن لم يتركوا منهم دورا في الحجة من
 التبيين في سعة خلق الله في النبي صلى الله عليه وآله في احوالنا في احوالنا في احوالنا
 لا يخلو من الجنة حتى يخلو في سعة الخلق وادبنا في خلقهم واما
 يدل على ذلك ولا يرد في ما ثبت ان النبي صلى الله عليه وآله في احوالنا في احوالنا في احوالنا
 من الناس من يهتدون بهم لهدى الله عليه ما به لهدى الله عليه لهدى الله عليه لهدى الله عليه
 ونحو ذلك في خلق الله في النبي صلى الله عليه وآله في احوالنا في احوالنا في احوالنا
 حجة الله في خلقهم في النبي صلى الله عليه وآله في احوالنا في احوالنا في احوالنا
 قصة عيسى في النبي صلى الله عليه وآله في احوالنا في احوالنا في احوالنا
 كبرهم في سورة فخذ ذلك قورا عرفنا من اهل عيسى وكرهنا ذلك
 ولما هو عليه وكانوا اهلهم في سورة فخذ ذلك قورا عرفنا من اهل عيسى وكرهنا ذلك
 في اية تليق الوحي بمراد الله في اهل الناس وكان بعد من
 من انفسهم لهدى الله في احوالنا في احوالنا في احوالنا
 بخروجهم من عيسى في احوالنا في احوالنا في احوالنا

قبله بال قول قل لا زاد قل حاجه ثم بعد ما تقرر ان شريته ان فضائلهم
 بال اذيل كرهه على فضلهم مع روايتهم فهم كبريه واما من كانه مخالف
 اختلاف وادفع من هذا روايتهم الحق والحق ثم بعد ان توسع في بيان
 من انشأ انما ادفعه ان زمان تراسه لعلنا ان فخرنا كما اهدم واما ذلك
 ايراسه من قوله في حديثه وكونه على روايه عن عده من خدام خطيبه
 ايها الناس كونوا على الكبرية من كذب على الله العيبه من الله
 ثم كذب عليه عده ثم كذب على كلام ثم كذبوا عليه فبقوا على الله
 الا انهم بال زود وكونه والحق انهم على ما كان الله
 والكلهم ايها الدنيا والى مع الحرك وادينا الله من نعمه ودرسته
 طاعة من الله انما الله كان على الاسرار ان كان من الله
 من الله انما الله فضل الله الله في شفاعة ايراسه من الله
 ورويه من الله على كبريه من الله ورويه من الله فضل الله
 فضلهم ودرسته ايها الله فضل الله فضلهم من الله
 حفره انما الله من الله فضل الله فضلهم من الله فضلهم
 منه الا انهم من الله فضل الله فضلهم من الله فضلهم
 وان الله فضل الله فضلهم من الله فضلهم من الله فضلهم

[illegible]

سید علی حسینی
کتابخانه

وغيره وكم سيرة مستقيمة بتردق فالله اعلم بما يكونون
والتحليل على علم وعيد ان امرأ صوب تصدق في كماله كماله قرب ان يترك
او من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
متنحه امرؤ لو كان لا يملك الا كماله كماله قرب ان يترك
او من يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
المرئيين من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
عرف فبذره من الكون لا يملك الا كماله كماله قرب ان يترك
ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
كامل بن زياره من الحقيقة فبذره من الكون لا يملك الا كماله كماله قرب ان يترك
بشرع عليك بالخير من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
كذلك هو كذا من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
جعل من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
صوب برون ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
الطريق يحصل الحكمة واما العلم واما العادة لها جملة اما
يحل به العلم من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
عامة صفاته وبقوله قوله وكم سيرة مستقيمة بتردق فالله اعلم بما يكونون

الباين وكم سيرة مستقيمة بتردق فالله اعلم بما يكونون
بشرع وكم سيرة مستقيمة بتردق فالله اعلم بما يكونون
لكم فقاموا ولوا ناهل الله اعلم بما يكونون
من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
الذين جاءوا فينا ليعلموا سبلنا وفي حديثنا ليعلموا سبلنا
العلم انما هو نور يقدسه الله في قلب من يريد ان يهديه وقيل العلم الله
اربعين صبا عاظرت يابح الكثر من قلب على ساء وقيل العلم نور وفيه
يعتقد الله في قلبه ولبان ولبان على انهم وقيل العلم الله
يعتقد الله في قلبه ولبان ولبان على انهم وقيل العلم الله
غير ما هو غايب عن بصره وقيل العلم الله في قلبه ولبان ولبان
يا ربنا الله اعلم بما يكونون من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
الى دار الجلود وكم سيرة مستقيمة بتردق فالله اعلم بما يكونون
احب الله عبادا وكم سيرة مستقيمة بتردق فالله اعلم بما يكونون
فمن صبا عاظرت يابح الكثر من قلب على ساء وقيل العلم الله
الا بما واما الله اعلم بما يكونون من ان يمتد قلبه الى من الباقين ان يمشي الى حجر صوبه في
ابصر طرقة وكم سيرة مستقيمة بتردق فالله اعلم بما يكونون

بعد ان الله بالعلم ومن ان الله بالعلم بعد ان الله بالعلم
 لا يعلم ومن العلم ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 عما لا يعلم ومن العلم ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 ولا ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 اكثر من العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 فلا يعرفه ولا يعرفه ولا يعرفه ولا يعرفه ولا يعرفه
 مثل الاجتهاد في العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 ان نفس العلم لا يعرفه ولا يعرفه ولا يعرفه ولا يعرفه
 اصل الذكاء انكم لا تعلمون من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 والروح لا يعرفه ولا يعرفه ولا يعرفه ولا يعرفه ولا يعرفه
 ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 تحت جناح الاله من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 ملك تار في علمه من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 صدق الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 الحكم بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم

في العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم

العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم

الحكم بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 المستند من العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 من العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 وتحقيق العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 وروح العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 وانما العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 فيها من العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 من العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 ولا يكون العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 وهذا العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 انما العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 من العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 انما العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم
 العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم

العلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم من ان الله بالعلم

واما بجزءه و ما يوزن بالمرئيه و الاربعاءات كما يخطاب و ما يوزن
 الدواير و الحصى كما يخطاب و ما يوزن بالاعده كالقيل و ما يوزن بالخطاب
 كالسطر و ما يوزن بالبحر كما يوزن و ما يوزن بالخطاب و ما يوزن
 بعض المراكات كالخيل و ما يوزن بالهلم و الاعمال كما يوضع لوزم
 البسته و ما يوزن بالحق كما يوزن من المداين و بالخطاب
 على شئ كمن يوزن و لفظ البان فوجه في كل منها باعتبار حقيقته
 الموجهة و لا يوزن بالخطاب كلفظ يوزن و انما هو استيعاب الارواح
 حركت روحا بنا و فخر كدباب الحركت و البسته لافقه الحركت كحسن
 اولئك فضا فامر شئ من عالم الحركت و البسته لافقه الحركت كحسن
 و دعا و فضا الحركت و دعا و فضا الحركت و دعا و فضا الحركت
 الحقيقة بشئ لفظ الانباء و ان لم يفسر لافقه و البسته لافقه الحركت
 الا بغيره و انما لانهم اسروا ان يكونوا بالحق و قد يقولون
 انهم في العوالم البسته الى كنهاته و انما كنهات شئ في انباء الشئ
 و البسته لافقه الحركت و انما لانهم اسروا ان يكونوا بالحق و قد يقولون
 انهم في العوالم البسته الى كنهاته و انما كنهات شئ في انباء الشئ
 و البسته لافقه الحركت و انما لانهم اسروا ان يكونوا بالحق و قد يقولون
 انهم في العوالم البسته الى كنهاته و انما كنهات شئ في انباء الشئ

نيام نارا ما تراه انتم و اعلموا ان السبعه في انباء و دعا و فضا الحركت
 ان كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 فاحتمل السبعه في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 ثم تبين في آخره ان كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 بل حقه ان كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 و انما كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 يكون لكل في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 ان البسته من انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و انما كنهات شئ كانت في انباء و دعا و فضا الحركت
 حقيقة فضا فامر شئ من عالم الحركت و البسته لافقه الحركت كحسن
 البسته لافقه الحركت و انما لانهم اسروا ان يكونوا بالحق و قد يقولون
 انهم في العوالم البسته الى كنهاته و انما كنهات شئ في انباء الشئ
 و البسته لافقه الحركت و انما لانهم اسروا ان يكونوا بالحق و قد يقولون
 انهم في العوالم البسته الى كنهاته و انما كنهات شئ في انباء الشئ
 و البسته لافقه الحركت و انما لانهم اسروا ان يكونوا بالحق و قد يقولون
 انهم في العوالم البسته الى كنهاته و انما كنهات شئ في انباء الشئ

نور سحابة ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وهاهم بمؤمنين
فما دعوا لشدة والذين آمنوا واعدوا من قلوبهم وما يشعرون
فكذبهم من قلوبهم وهاهم يكذبون الله وما يكذبون الله
الله على كل شيء حكيم ومن جعل الله الدعوة فاصفها بقوله
حقيقا لله وجه ما ادر يقابل الله ومن عرف بها حيدا فيها وعرفوا على اداء
تقليد ارضها او غيره ذلك فاما ذكرهم وادبهم من عذاب الله
والهم يشاهدونهم من عمل الدنيا يتباهون بها فيكونوا من قلوبهم
وان في قلوبهم ليكن من الحق وهم يعلمون وقد قال في كتابهم
عنهم انهم في الله على الكافرين وقد قال في كتابهم
ما انزلنا من الآيات والكتب من قبلنا فاما كتابنا فذلك
يلعبهم الله ويلعبهم اللاعنون ومن جعل الله الدعوة فاصفها بقوله
وقل ولكن لا يكون على بصيرة من بيننا من سجدوا لله
وعدم ما قبلنا من اذنا به في حق الله وما قبلنا من الله
السلوات مستبين بارادتهم مع لوء افهامهم او غيره ذلك فاما
وعذابهم على قلوبهم وما يعصون فيمن لم يدرهم الله من قلوبهم
قل يا اهل الكتاب لا تغفلوا عنكم ولا تقولوا على الله الا الحق

نا را نور بر ما الله لم يسمع بربا اياه الذين آمنوا الا انهم لا يسمعون
ما احل الله لكم ولا تصدوا ان الله لا يحب الجاهلين وقل يا من
عن زمان يا قبيح بعدة انك لا تاسر بها الا تشكروا فاقولوا
وقولوا ومن جعل الله الدعوة فاصفها بقوله
الامام اذنا به لئن لا انزلنا من قبلنا من قلوبهم
بعد ان عرفت بحق البطل ولكن الخليفة امراءه عليه وندوا من
لنا في حل الا بان ولكن بنا في الحاد ويطبق عليه كفو عدم الا اذا
الكتاب لا في قوله وقل الله على الناس في البسطة استطاع
ومن كثر ما قال الله في العالمين وقل ليس من الاية الواحدة
لانه وهو موضح ذلك ان انزلنا من قلوبهم
ووقولنا ان روي ان دفع عنه استحقاقا لكونه فيها فحسبنا
فكانه صفورا وتقول بسبب ان كان ما دام على بطنا ثم هو عليه
احرز او انقروا **قال** ان كل من جعل الله امره دينه باجل بسيط
فدعوتكم كنوا لجهاد وكل من كان قضا وجب عليه ان يسلك رادهم
نصفه عنكم كنوا لجهاد وكل من كان قضا وجب عليه ان يسلك رادهم
من كاتبة في كتابها ان يكون ذلك او غيره ذلك فاما قوله

من النفاق ولا يترككم فيها ليعرفوا انه اكرم ما لم يوافق هواه قبل ان يفرق
 القوم وكل من يستبد بآيه ولم يتبع امام زمانه او يابطل من امره علمه
 في امر من امور دينه فخرج من الهلكة وكل من لا يراها او يسمعه او يراه في
 طائفة من طوائف طوائف من افق ولا يسمعه من علم وجهه في مخرج
 الامور من غير عرف من امور دينه امام زمانه او يابطل من امره علمه
 في طوائف من طوائف من افق ولا يسمعه من علم وجهه في مخرج
 استخدام وادب هو المؤمن الكامل المتقن ودينه هو الدين في الحق
 والمصدق بالحق والى اهل البيت والى اهل البيت والى اهل البيت
 سلطاننا **المقالة العاشرة** اهل البيت
 هو في البرزخ وما يتعلق به من دولته بفتح الهمزة يعنون **كل**
 فيها اشارة الى معنى البرزخ البرزخ هو ما بين الموت والحياة
 الروح في هذه المدة بعد زوالها عن الدنيا في هذه المدة
 الحيز البرزخي الذي اخذ الموت كما لا يشك في موتهم وكما لا يشك في طهورتهم
 وقامت سبحانه الله بنوثة الامم من موتهم الى موتهم في هذه المدة
 لا انما في هذه المدة من العالمين انما في هذه المدة من العالمين
 اصفهم واهلهم ولم يكن قبل ذلك الا من لم يمت من اهل البيت

من النفاق ولا يترككم فيها ليعرفوا انه اكرم ما لم يوافق هواه قبل ان يفرق
 القوم وكل من يستبد بآيه ولم يتبع امام زمانه او يابطل من امره علمه
 في امر من امور دينه فخرج من الهلكة وكل من لا يراها او يسمعه او يراه في
 طائفة من طوائف طوائف من افق ولا يسمعه من علم وجهه في مخرج
 الامور من غير عرف من امور دينه امام زمانه او يابطل من امره علمه
 في طوائف من طوائف من افق ولا يسمعه من علم وجهه في مخرج
 استخدام وادب هو المؤمن الكامل المتقن ودينه هو الدين في الحق
 والمصدق بالحق والى اهل البيت والى اهل البيت والى اهل البيت
 سلطاننا **المقالة العاشرة** اهل البيت
 هو في البرزخ وما يتعلق به من دولته بفتح الهمزة يعنون **كل**
 فيها اشارة الى معنى البرزخ البرزخ هو ما بين الموت والحياة
 الروح في هذه المدة بعد زوالها عن الدنيا في هذه المدة
 الحيز البرزخي الذي اخذ الموت كما لا يشك في موتهم وكما لا يشك في طهورتهم
 وقامت سبحانه الله بنوثة الامم من موتهم الى موتهم في هذه المدة
 لا انما في هذه المدة من العالمين انما في هذه المدة من العالمين
 اصفهم واهلهم ولم يكن قبل ذلك الا من لم يمت من اهل البيت

من النفاق ولا يترككم فيها ليعرفوا انه اكرم ما لم يوافق هواه قبل ان يفرق
 القوم وكل من يستبد بآيه ولم يتبع امام زمانه او يابطل من امره علمه
 في امر من امور دينه فخرج من الهلكة وكل من لا يراها او يسمعه او يراه في
 طائفة من طوائف طوائف من افق ولا يسمعه من علم وجهه في مخرج
 الامور من غير عرف من امور دينه امام زمانه او يابطل من امره علمه
 في طوائف من طوائف من افق ولا يسمعه من علم وجهه في مخرج
 استخدام وادب هو المؤمن الكامل المتقن ودينه هو الدين في الحق
 والمصدق بالحق والى اهل البيت والى اهل البيت والى اهل البيت
 سلطاننا **المقالة العاشرة** اهل البيت
 هو في البرزخ وما يتعلق به من دولته بفتح الهمزة يعنون **كل**
 فيها اشارة الى معنى البرزخ البرزخ هو ما بين الموت والحياة
 الروح في هذه المدة بعد زوالها عن الدنيا في هذه المدة
 الحيز البرزخي الذي اخذ الموت كما لا يشك في موتهم وكما لا يشك في طهورتهم
 وقامت سبحانه الله بنوثة الامم من موتهم الى موتهم في هذه المدة
 لا انما في هذه المدة من العالمين انما في هذه المدة من العالمين
 اصفهم واهلهم ولم يكن قبل ذلك الا من لم يمت من اهل البيت

فمن اراد ان يقرأ هذا الكتاب فليقرأه
بسرعة فانه فيه نفع كثير

نصف

ایضاً در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه جامعہ اسلامیہ
نویسندہ: مولانا محمد رفیع
تاریخ: ۱۳۴۵ھ

(Faint handwritten notes or bleed-through from the reverse side)

فأما ما ذكره من أن الرضا عليه السلام قد ورد في بعض النسخ من كتابه عليه السلام

والتبرع بهما في كل سنة
مئة دينار في كل سنة
مئة دينار في كل سنة

من دیک و ما دیک سر شیک بغول
لقد دیک و دیک سر شیک و دیک سر شیک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

قره علفان لقا دارل ايمان من مكره كشت طهارت لقا دارل كبريت است
 الطيف الباقى عرق بارزده نهشته دشته عاين زير شيش و بيب تان
 كان من كذا رسا و بهايين المكرت قلا دريا انتم انما نونا و انغلا
 وان كان من نهشيد و قنق و اياه و دريو قنق و رسا حسن قنق و رسا
 نادرجا غل الحما و نال كذا غل و من كمن سبده و دريو نهشيد و
 ريك و سكرت و عرمت من عرمت و نال كذا غل و رسا حسن قنق و رسا
 حنا و نال كذا غل و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 نال كذا غل و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 داركان و دريو قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 و دريو قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 عرمت و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 ايمان و دريو قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 العدا و نال كذا غل و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 غل و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 عرمت و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق و رسا حسن قنق
 بائى لقا دارل ايمان من مكره كشت طهارت لقا دارل كبريت است

از این جهت که این کتاب را در این زمانه

اليوم

من العالمين ابا يحيى البصير ان كان من الزنك من اوكيده من سبائك فلز الزنك
في عالم الطلقات ان دلاه للبلخ والوشيطان وقارنا الخلدان وهذا امر
مستقيم ما داسلكا دعه الجنة وهو شغل علب شرع والله اعلم
المصراط مستقيم مصراط الله وهو صراط الخرد والفرقة وهو صراط ^{مستقيم} الله
في الخلق والافرام صالح الجنة بالجلد حرة الدار والفرقة المكن
لصراط داه في عالم البلية وهو اوق من شهر واحد من بيت الجنة والملك
كلوا في غير البقية الى الامم من اجل الله نور البقية في دنيا لرب الناس
على العز والارهم دور الصدوق في صلا على ابا سبائك من اجل الله
الملك من صراط في صراط في صراط في صراط في صراط في صراط في صراط
الدنيا وصراط في الفرة والاعراف الزرق الدنيا هو ما لم يفرق البلية
من عرفة الدنيا واقترب بعد صراط الزرق حبة لاهم في الفرة من
لم يفرق في الدنيا لاهم من صراط الزرق في الفرة وترور في نارهم من
على سلام صراط صراط في الدنيا وصراط في الفرة والاعراف
مستقيم الدنيا فاما فصر فصر والرفع على تقدير استقام علم فصر الكلى
من ابا ط الطريق لاف طريق المؤمنين الجنة ويهتد بهم صراط
الجنة الجنة ولا الاعراب في الفرة من صراط الله استقام من صراط

[illegible]

قَدْ رَأَى الْمُحْصَنُ أَنَّ الْإِسْلَامَ الْخَيْرَ الْأَوَّلَ
 رَأَى
 مَدَامَ رَأَى
 وَأَمَّا مَا سَمِعْتُمْ كَوْنَهُ مُنْزَعًا
 الْوَسْطَى وَالْخَيْرَ بَيْنَ عَيْنِ الْإِسْلَامِ
 الدُّنْيَا بَيْنَ رَأْيِ الْإِسْلَامِ
 عَيْنُ الْإِسْلَامِ فَهَذَا كَمَا كَانُوا يَتَوَقَّعُونَ
 الْإِسْلَامَ وَجِئْتُ بِالنَّاسِ فَتَرَاهُمْ يَتَوَقَّعُونَ
 وَأَمَّا مَا رَأَيْتُمْ فَهَذَا هُوَ الْإِسْلَامُ
 بِحَسَبِ مَا رَأَيْتُمْ فِي الْإِسْلَامِ
 أَوَّلًا كَمَا رَأَيْتُمْ فِي الْإِسْلَامِ
 سَأَلَ رَأْيَكُمْ فَهَذَا هُوَ الْإِسْلَامُ
 كَمَا رَأَيْتُمْ فِي الْإِسْلَامِ
 بِرَأْيِ رَأْيِ الْإِسْلَامِ
 مَدَامَ رَأَى الْإِسْلَامَ
 فَانْظُرُوا فِي الْإِسْلَامِ

[illegible]

This image shows a blank, aged piece of paper or parchment. The surface has a warm, yellowish-beige tone with subtle variations in color and texture, suggesting it is old. There are no markings, text, or illustrations on the page.

ان يكون من اهل قبل الوارثه الموزنه على عيال غاراه الاله فكذلك لو كان
في موزنه وجته فان العمل للزكاه هذا الزكاه على ان يترك هذا الزكاه
الزكاه قريب في الدنيا حقيقه فانظر هذا القول ان العمله في الدنيا كان العمله
الترجيح ان يكون من اهل ان يترك قطع بل يترك من دار الكرامه فان طينه
جزئيه فيها حتى يترك علمه في دار الكرامه فان يترك من دار الكرامه في طينه
بجسده على ما كان في العلم لم يترك في جهنم ان كان في العلم في جميع جهنم
المعصيه في طينه في ذلك القول في ذلك كان في طينه في طينه في طينه
لم يترك في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
بارب هذا الزكاه على قول الله عز وجل في طينه في طينه في طينه في طينه
به عليك من كل ذكرا في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
والقول بها و هو قوله في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
المعصيه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
فيقول الله عز وجل في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
لك من دخول دار الكرامه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
انار على دركاته من طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
ان يكون من اهل هذه الدار فلهذا هو من طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه

هذا قوله بان يترك هذا الزكاه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
انار على طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
العمره في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
عالمه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
من طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
وان راو في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
تقدر و من طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
وقد ما سمع الا في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
ورسائل طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
الطينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
ان يترك في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
عزبه من طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
من طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
بالم يترك من طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
ان يترك في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
الطينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
اعلم عن طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
بعضه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
كلها في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه

انما هو في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
كلها في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
انما هو في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه
كلها في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه في طينه

يكون فلان من أهل الجنة
شركنا

[illegible]

شأنا به ان الله لا يفتقر الى شيء به ويعضادون ولا يفتقر الى شيء به
 الصدوق روى عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى
 عند الخروج منها يكون لكل الامم حواء عا كسبت اديهم وما الله بظالم
 في شيء وروى عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى
 موصدا ابراهيم اهل الفريضة يشقون ليشقون في ترجمته في قوله تعالى
 عليهم السلام في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 على كل شيء قهار في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 اعدوا لهما عذبا من عذابهم حتى ينظروا ما وعد الله ان الله
 واما في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 عليه السلام في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 يقول الحق انه لا اله الا الله في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار
 في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 على ما كان منهم في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 كثيرة كبرياء ما في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 وكبرياء الله الخوف عليكم في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 العينة ثم عفا الله عنه في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى

بليت

في قوله تعالى
 من بعد الله
 على كل شيء
 قهار

هذا من رجمه ما في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 بوجه من رجمه ما في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 وقوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 بالذات لله ورواه في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 ورواه في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 باصول الدنيا من رجمه ما في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 والظاهر في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 العالم بها في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 اخبر في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 لا فرق في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 ولما يبدى في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 الى قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 فاعلم في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 يا رب ثم رجمه ما في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 اعرفها الا بارئته في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى
 الاعراف في قوله تعالى من بعد الله على كل شيء قهار في قوله تعالى

راجع الی تصدیق اکل اقله
 بالتصديق من اقله
 نسخ من کتاب
 نسخ من کتاب

روايت من غير بحث تفترض الاستفصال
 بالنسبة بعد اوقع نفسه
 استغنى عن
 ٢١٦ اعلمكم الله تعالى

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از کلام اعراب مسأله لایب و استندالایب است و لایب است
صالح و لایب است و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
الهادی الی الله و غیره
و بعد از این

نکته اول و لایب بر هر یک است و خدا بوده باشد در این عالم یا حقیق
بجرات و دیگر خلق ابرام و جسام شود و باشد و لایب بر
استماع از خدا است و این مطلب را حکما را آیهین و تکلیف است که
مسأله هم نشان که در نهایت بر مسائل شب باشد مثل و لایب تمام شود
از تکلیف و مثل لزوم ترکیب در برهان حکیم چاکر و جیب الوجود هستند
و جیب حقیقت واحد است و لایب است و لایب است و لایب است
نعم و جیب شود و تا قدر شود و جیب است و دیگر جیب هم شده تا قدر شود و لایب
رسد پس ترکیب در ذات هر یک یا در هر یک یا در هر یک لازم آید از ما به
از کلام و ما به لایب است و ترکیب مسأله با هر یک است چنانکه کل ممکن
زوج ترکیب کل ممکن ترکیب ممکن از لایب است و لایب است و لایب است
ما جیب است بلکه از لایب بر هر یک از اقسامین به ترکیب حاجت
با جواز دارد چون سبب چنانکه تا مرکه و انکیزن باشد با تمام رسد اگر

کلام سائل در توحید خالق است پس مقام است و در هر مقام توحید
 خالق که از پیشینه عالم یک است چه وجود ظاهر در واحد است و ذکر توحید
 که در محاسن و توابع کلیه توحید و آن وجود محمول است علی تحقیق و اگر در
 جاعل باشد توابع علمین مستحقین در حصول اصدان لازم آید و بسیار است
 روشن تر هر یک عاقلان پس که این وجود بشر اشاره یا ظهور یا دل بر تحقیق غیر
 این از غیرات حقیقت وجود سائر اشیاء و کمال اشیاء و اشیاء پس مقام
 یک که نه در توحید توحید است اذ الله تعالی پس از این کار و
 خالقیت عالم ترکیب ندارد و دوم مقام توحید و حبس وجود است و در این
 رسید که در تحقیق و جواب هم ترکیب ندارد و کار پس مقام توحید موجود
 حقیقت که در وجود غیر ترکیب ندارد چه عاقل چه جاهل که موجودی که توحید
 بنفسه است و پس بگویند چنانچه در این مسئله که با توحید نام توحید بر ندارد
 این مقام کلام بسیار است و اشیاء تکلف و اما قول سائل که یک جعل می شود
 و دیگر خلق اجرام نماید ابرار شکیال است که مجرد وجود چون تبارک از
 و دقایق می باشد و حال آنکه مجرد وجود سرایت از وجودی که توحید امر است
 از توحید تا این تبارک تبارک من جمیع الوجوه بلکه توحید است که اوصاف تبارک
 و توحید روح امر را بخود نسبت میدهد و با ملک و تربت و توحید توحید

چنانکه توحید در عالم خلق و روح
 که در مقام ابرار است تبارک تبارک

میگوید و توحید توحید و توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 از توحید در مصالح ایم یک است و توحید توحید توحید توحید توحید
 ابرار اشکال این نمونه اند و عجیب شده اند چه گفته اند که خبر توحید
 در عالم مرئوس و توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 جواب توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 که سیده موجود توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 ابرار توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 کلام است چه هر موجود یا غیر توحید توحید توحید توحید توحید
 موجود که توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 بر توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 صادر می شود موجود توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 او مانع صدور او می شود و الا از آن خبر توحید توحید توحید توحید
 خبر توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید توحید
 اینکه عالم دیگر خالق دیگر غیر از این موجودات و اوصاف اوصاف توحید

با جزئیات که هیچ وجه شاکست و مشابهت به یکدیگر نداشته باشد **جواب**
 مراد از عالم دیگر اگر عالم روحانی و مجرد است باطن همین عالم است و در
 همین عالم مثل تن انسان صیقل خواهد بود که در آن نفس کلیه الیه است
 آن شعله الهیه به پنج شخصیت پس همچون است همان که در آن نفس
 منطبقه و نفس کلیه و قول کلیه موجود است ماضی و کلام و کلام
 گفتن و احدی **ج** حق جان جهان است و جهان علم بدن **ج** اضاف
 ملاک تواریخ **ج** افلاک و عناصر و سائر اجزای تضاد و توحید میباشند
 و اگر همه حق **ج** و اگر هر دو عالم جسم و جسمانی است یا مستقل یا برین
 یک عالم خواهد بود و احدا را اجتماع مثل افلاک متصل بعضی بعضی و بعضی
 پس در میان فضا و لازم آید و دیگر اگر شکل جسم بسیط در هر عالم که
 نفس نهاده است برین ملاک آن عالم همه گردیده خواهند بود و تارکین
 نیز عالم مادان عالم محمل غبطه پیشین است پس در مابین عالمین قرار
 مریض قاصر فضا و لازم آید و فضا و باطل است و جزئیات که از صیغ
 الوجود که سائل احتمال داده است محال است چه جسم مطلق در هر دو کیه
 سان است چه جسم حقیقت نیست که مسیح در خطوط ثلث متقاطعه
 در او ابرقاریم با دراز و پهن و ستر بر جسم آن عالم اگر چنین باشد

نباید و نفوس را نه و نفس فاعله
 تربیه و نفس مد

سوار بر کوه منور بود و اگر نه چنین است و فاعل وضع است نقطه است و اگر فاعل
 وضع هم جزئی بود است و ظاهر از تقدیر این نقطه جسم فاعل مانده که مستحق
 چون صورت جسمیه راه یافت آن از صورت نوعیه ناکیز است چون بود
 که از صورت جسمیه ناکیز است و از اینجا است که جسم فاعل از صورت
 نوعیه ملک یا محض به نریز که مکرر مرتبه از مسافت و چنانکه ملازم است
 میان صورت اول و صورت جسمیه هم چنین ملازم است میان صورت جسمیه
 و صورت نوعیه و چون صورت نوعیه راه یافت اگر چه در یک قسم
 ثابت است تعالی راه باید و اگر چه عدم است تفاوت و اگر ابا دارد و اگر
 مستقیم ملک راه باید که در خفیف و نه ثقیل است و به سبب میل شد بر
 و اما و ملک العالم هم همه وجهات غریب است آن خواهد بود و منور و در
 عناصرش در یک است و نیز خواهد بود و کما تشری رابط حار و سرد و قدیم
 و لا محاله نفس کلیه و قول کلیه خواهد داشت **ج** حقیقتا که کما در صورت شریک است و با آن
 قیاس **ج** همه با جان و مریض در **ج** جان **ج** و اما وجود و وجود در
 آن عالم چگونه که برشته باشد با وجود و وجود در این عالم پس این
 چیز است که آن سائل این ناظر است و لا بر صریح قلب و معانی
 حقیقت وجود عدم است و عدم نفس نیست و بطلان حرف بر عالم

این حرف را در
 این حرف را در
 این حرف را در

نخواهد بود که نیست بخواسد بلیطه تا که گویم کسی است جویند و
و در جواب دانکه سبب است در این عالم اگر نیست من جمیع الوجوه را
باشد و جواب دانکه سبب این عالم باید عدم حرف و جمل سخن و حرکت
باشد و سبب باید نیست بهر که اگر سبب است در سبب است از آنکه
و عدم و لا بد از هر ما پیشی سخن یا نیست و وجود است نیز امر و
العدم یا نیست بهر که اگر سبب است که در جواب الوجود نیست
لا بد از این الوجوه و عدم باشد بهر که در جواب الوجود منعدم است بر این
نیست و وجود حق نیز عدم و حقیقت و وجود است لبط لبط باشد
پس واجب الوجودان عالم با واجب الوجود دیگر بالعرض قائل الوجود
و شریک ملا که اگر حقیقت وجود دانکه است و در خواه بود که
لا بد از حرف و خبر حرف الوجود از آنکه من لازم است تا میانه
لا بد از سبب حرف و خبر که آنچه سخن چنان است و اگر باشد و آنچه خبر است
از او ساقط خواهد بود و خواه زوایا متصل خواهد بود و خواه
یک خواهد بود هر که دو تا نه از او سبب ملا خط حاج و خبر است ملا و باقی
و بحث با این زمان و این زمان و فرض نیست که جمیع را از آن حذف
کردیم بر چگونگی که نیست بهر که اگر حقیقت وجود دانکه نیست و نیست

میتواند است بر عدم است و همچنین حرف واجب الوجود و قلم نشانه علم
که وجود کلامه که لا ینکار و لا یقال ان لا بد از آنکه این که در الوجود را
بالذات و لا الذوات و لا ذات و لا ذات و لا ذات و لا ذات و لا ذات و لا ذات
بهتر و شش لا بالذات پس واجب الوجود دیگر اگر چنین است جاب الوجود
و طوالت کثرت و لا اقل تفاوت المشابهة و اقل تفاوت البعیدة و اگر نه
چنین است مقابلات صفات مذکوره را باید تأثیر تأثیر و تأثیر
افلاک و عناصر و الی است بر تمام صفات و در سلسله طوالت و تأثیر
معلوم و دلیل است بر تمام علم و در این سلسله و علم عین ذات است پس
تأثیر سلسله طوالت و الی است بر تمام صفات و تأثیر و تأثیر و تأثیر و تأثیر
آنکه که همیشه شده است تأثیر و در ذات و ذات و ذات و ذات و ذات و ذات
هر و حال که از اینها اندر حقیقت و سبب نیست بهر که
مدت حکم است بر کلمات خود که از آنان مقدار الحکما و الحکما پس چگونه
مقدم می شود و بر کس و علما هر چند که زمان و زمان از خود است
باشد با جلیه بهر که در سبب قائل و در نورنا طه که که نیست اند
شبه شده و تأثیر و تأثیر و تأثیر و تأثیر و تأثیر و تأثیر و تأثیر و تأثیر
سالی میزنند که از اینها بر لا و را در بعضی طه علی هر سبب الحکما و

پس خبرت باشد عده و مدته باشد لان و حسب الوجوه و فوائدها و در عینه
 متناهی باشد و انواریه الوجوه و فوائدها و ما لا ینفصلها من الابد و انشائه
 و عده و مدته از غیر متناهی و فائده و ندرت و عدد و آثار قدرت و عدم
 نقض و کلمات است کونیه و فائده و انوار و ابد و هم چنین مرکبات را عین
 متناهی عدد و است و علی کثیر شهاب الدین سهروردی در رساله عقول
 در طبقه مشکاف را جز متناهی و نه چه سیکید که انوار است عینیه و بعد
 بلخ کمال و طرح جلا پس ابدان و در نفس عینیه علی بود با نوار و فائده
 و عقول در سیر و بعد و ان طبقه افزوده و فو مالایک و خیال کنیه که
 نقل است چه مثل حال شش و است بر حسب عاده و اجتماع انها در کوه
 و در نفس ناطقه و عقول و نسبت است هر چند رتب علی و معلول باشد
 و در ادوار و کتب و کائنات و غیره اجتماع و در وجود است بلکه متناهی
 عدم است بطرفه فی الیه و **جواب** چرا عده و انوار و عماره این در عینه
 بی زیاده و کم و همچنین چرا مقدار اجرام و جسم بان حجم شش و کم و زیاد
جواب این سوال نیست که عده و انوار است نسبت به تزیین و عقول
 عشره که عقل با بار انوار است و یک با زار عالم حضور و هر یک از این
 عقول علت یکی است و در مراتب و غایت همان ملک است در نهایت

چه هر ملک را نفس طیب است یا خبیث یا که بان تصور و غایت کند مانند
 ملکات و ادعای فرشته شود و نفس طیب است یا خبیث یا که بان تصور و غایت
 و چندان کند و در عینه تا خلق با بنیاد قبول شود و اما عقل حاضر چه
 حیثیت و انوار که چه حضور از عاده و در شد و بعضی جمع انواران را چهار عین
 اعتبار کرده اند و عقل با انصاف هر چه علت حضور که فائده و اما بعضی
 هر یک از انواران بقدر ارتقاء و تزیین است که علت را غیر همین اصل و کلمات
 و با تصور و است قفا و اصل و انوار که در جواب دیگر است که از غایت
 قابل است چه ملک و هر یک از انوار که با یکدیگر و با هم در انوار و فو مالایک
 و است پس هر سوره و عقول فاضله در مقدار و فو مالایک **جواب**
 بان و نه نیست و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک
 است و این را در عقول و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک
 در اینجا همین نسبت است به فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک
 اختیار است لیکن نسبت به فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک
 فاعل مختار بعد از آنکه تصور و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک
 نیست و اگر فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک
 خارج خود بر غیره و هیچ مرجع باز قیام بر فو مالایک و فو مالایک و فو مالایک

نه کل از جود است اگر چه سبب آنکه گاه غیر از خدا در اول وجود و بسط و تنگی
 و مثبت فیلک نشود و وجود و بسط و تنگی عدد و نیست بلکه عدد و تنگی
 فیلک است الم تو الی و بل کیف هذا الظل و شکر این حد است کل
 اعداد و بسط است و این وجه ظهور در تمام مودیت و محض فیلک
 کل و جرات چه در ذات و بسط و تنگی و بسط و تنگی و واجب هم راست
 و عدد و تنگی و تنگی کل فیلک و شکر این حد است و در ذات و بسط و تنگی
 و نیست و در ذات و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 که خواج در سره الیز و زود است که اول و دوم و در ذات و شکر این حد است
 چه کلام خواهد در عقل کل است که یک از قریح بر اصل شکر این حد است و در
 حق این اصل و ان هم شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 اگر چه در کتب بکر شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 چگونه چنین باشد و حال که منظم بر شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 و کل که قائل به عالم عقل نباشد حکمت ندارد و بلکه چنانکه در هر دو عالم کافی
 مذکور است که سر فو الله با الله والی سولیا و سآله و اولی الامر
 بالامر بالمعروف و النہی عن المنکر و بهر حال با عقل شکر این حد است و این
 متقارن و عقل شکر این حد است و این باب بر کلمات جبهه به به با عقل بالقوة

بالقوة عقل با عقل بسط و تنگی با تنگی عقل فیلک فیلک فیلک
 بند با تنگی با به نام عقل و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 از است حال و در ذات و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 در سلسله صد و بیست و یک بار و در سلسله صد و بیست و یک بار و در سلسله صد و بیست و یک بار
 بل سبب انقول انزلیه کما و در عرفان چون کلمات شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 پر بوز و در کتب جبهه به به نام عقل و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 شود و سر سید و در سلسله صد و بیست و یک بار و در سلسله صد و بیست و یک بار و در سلسله صد و بیست و یک بار
 عن عالم الجود و در سلسله صد و بیست و یک بار و در سلسله صد و بیست و یک بار و در سلسله صد و بیست و یک بار
 الاستعداد بجلیها فاشرف و در ذات و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 عتاله و اظهر منها انضاله الیه و در ذات و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 محققین متکلمین انضاله و در ذات و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 و لیکن شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 عنه انا الی و در ذات و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 انضاله و در ذات و شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 حجاب صدور کثیر و اعمال این اصل شکر این حد است و در ذات و شکر این حد است
 که در کتب حکمت حق هدایه انزلیه سلسله است و در ذات و شکر این حد است

فرد و کل خلق وجود کرده اند و ظاهر هر جهت و باطن کل خلق را
 ظاهر همین در عین دل چون این نیستند پس مراد کف و دل آدم
 در طاعتش من مثلاً و دیگر سائل گفت باید حیران کا و در شرف
 که ایم خداوند جل شان کا و در شرف را نشان میکند همه در زمین دم
 کجا به بود و خداوند جل شان در این ادم شد چون فیض عظمی
 مرآت و بتدریج در زود کشف فاش شد و در وجود او چون
 و سر دانه که تا و لایق بود خدا و مردان خدا نشان در شرف
 سیرت شده و من کان عیناً فاجینه **سوال** وجود و فیض و شرف
 نشان را در عالم دهر و سر مد بر سبیل مثل در هیچ زمین **جواب** نشان
 در دهر نشان جبر و هست در عالم ابداع که رب المخرج خیر از آن است
 و نشان در سر مد نشان در شرف علم خداست که ما هر طبع هر هر که و حکم
 و تعباده آخر عین ثابت نشان در هم هم لایق نشان نشان ملکوتی
 صورت خیال نشان نشان انسان جبر و قیاس عقلا این میزان نشان
 با حقیقت او نشان نشان انسان را در علم و علم هر که اجمال علم
 بحدائق **سوال** عالم نشان و تا نشان را بنا بر مدینه و تحقیق نشان
 زمین **جواب** عالم نشان عالم صورت هر جهت و خلق و بود و در شرف

مشهور این عالم اگر در هر یک باشند چه صورت این عالم چه از هر کات در شرف
 بعد از نشان چه بود چه از اناده و خیر و چون مساوی فیض نفس را در شرف
 و هر کات چه هر یک به جای تا به قول خود و فیض و همچنین پیش از خلق
 هر صورت صورت مشابه و هست و بود و شرف علیه شرف و نشان در بود
 و جو و صورتی قبل و بعد از بر سر صورت خلط با و نهایت از شرف
 پیش نشان در نفس و خلط و شرف و در ان لوح و ایم هست و شرف
 عالم شرف را می باشد و حاجت بلوغ معجزات صورت و اینها اند صورت
 قدرید هر شرف و قدر و لون در ان خیر و شرف است اما غالب نشان نشان
 چنان هست که چنانکه شرف نیست بازا هر نوع صورتی که فیض و جو و شرف
 تا غنیه که دارای حالات اول و ثانی از او و طبیعت ان نوع است بود
 و احدی به که رب المخرج و شرف اعلی از ان جبار است از شرف و ان است
 نشان دهر و عقلا و ادم الاول و هم جبر و عقلا و دهر و یک
 عقلا و دهر و شرف علیه و همچنین بازا هر شرف از نوع صورت جبر و شرف
 تا غنیه مطابق با ان شرف و مقدار و شرف و لون و فیض و شرف با بر سر
 شرف نشان علیه هست که اینها مثل معده است و اما نشان در اعلی
 بازا هر شرف هر شرف نیست بلکه بازا هر یک از او و طبیعت و کل او و شرف

بگوید شامل محیط است و این قالبی است که مستقیماً از نفس ناطقه است و بگوید
 این روح بخار و قالبی غیر که دعا و روح کما برست معلی است و ما بدین
 مرتبه از نفس سیدانیم و بگویم شیل بن هر دو حالت که در این آ
 دگاه از شدت بدین رتبه می شود و دگاه مخلوط با بکره و او خست کشیم
 علیاً تکلف نشود پس نفس چون هو است و غیم رتبه چون قالبی است
 و غیم کثیف چون قالبی است و در رتبه و لکن مثال اگر در هر مرتبه است از
 و هر مرتبه است چه هو چون غیم که بجای از تمام هوای باید و چون
 تنزلی است از غایت بر تبار از صورت بجای از تمام شایع نماید
 تحقیق در افاضه که چه است که در افاضه تن است لکن نفس از غایت
 مراد به نفس که جز از آن نکند و در عو و با و جز بر او نفوذ بدین
 هر چند مرتبه محقق نشود پس نفس ناطقه اند لکن مقام صفات بر می آید
 بکار هر چه است و قریب هر مرتبه شایه همان صورت است در آن لکن
 بشرط آنکه روح که در این قالبی غیر است در این باشد و تمام باشد هر چه
 چنانکه پس از تحقیق صورت را می دانیم که بر آن است و آنکه تمام باشد
 در آن و چون از شدت مثل علامه تحقیقی می بینیم ابعاد و از خود غلبه و نفس
 قوتها را در این قالب و عقاب بر و بنفخ را و در روح در قالب است

شایه می دانند و در آخرت بر روح در این قالب و نیز در همین تحقیق است
 که بدن از همین بدن و غیره شدیدی که در وصف و نبوت و همان حکما به
 وصف هر دو است چه دنیا باید فرایب شود و هر دو است و نفس است و آن
 عالم دار است و بگویند و سرور خواهد بود و در احوال و در غایت صفت
 و صورت لایق و لا تقهر را حاصل نماند شد و دنیا و در هر دو است و در هر دو
 ابعاد و احوال و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
 از آن و از این است لکن این که یک جسم است و در هر دو است و در هر دو است
 بخاطر رسد که امری را در هر دو است و هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
 تحقیق از این است که نفس است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
 ما به پس جز از صورت و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
 و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
 باشد و لکن هر مرتبه حسب و از عید و شریف و در هر دو است و در هر دو است
 هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
 و تفاوت میان صورت و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
 شایه شنی تا بر آن است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
 عالم نام در حرکت و بعد و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است

وهور وینوشت بصورت بر خفته و صورت بر خفته بصورت افروید بهیمنند و در
نفسیه بها فی عقلیه کلیه متوالی شود و در نفس قریح و در نفس صفتها در قریح الا
الا حلقه قریح الا حلقه و در آب شایب در کسان که قول با فضل ثبوت
و در نفسیت غایتی که در سلسله صیغ و در قول کلیه بسته چون طلال
لا در بسته و معلوم است که انصاف افقونی است و باطلان
الا با فرض کلیه صیغ و در اخلال اخلال خواهد بود و در دقت اندیشه
انصاف فی انفس و در ادراک حکم در ادراک و اجساد که الاجساد
و ایشان طرح که غیر عقلی نظیر نموده اند نیز کون صورت ناقص خلق بود
و کون صورت صرف شکلا و با حرامان ظاهر است و عالم شایب را در صورت
با عالم هر دو لا نیست بکلیه مکان که فرق این عالم با تحت با قدام جلوت
با سیم پایه این باشد و همچنین کتب زمان در عرض این عالم نیست
در غیر سبقت قبل نه بلکه در طول باطن این عالم است و بهر این که
بعدی و بهر این که روح زمان نیست و مکان و زمان از شیخ خود و انوار
اهل حقیقت در ملکوت نخل و در هر اهل است اناس بگردن فی صغیر و
قلان الاولین و الاخرین و چون در حقیقت بوم معلوم بر کس
انحولات الانبیاء طوبیه و لهذا ان غایتها است و نسبت بر انصاف

الا و عن الوجود من الدهر و الزمان و الا ان ثبت الیوم الزمان فی الحسب
و دقایق و ثوابه و یونیه و یونیه و یونیه و یونیه و یونیه و یونیه و یونیه
فانتره کل ذی من الانسی الصالح اعرف ما خلقکم و لا یسکم الا انسی
واحد و بالجله ثبات القول بیا لم یقال الا تعدد لا یخرج شیء
شبهه با لیس سرور و در کتاب حکمیه ابراق و نموده که در عدد و در
و اندازات جزوت و بسیار در انوار فی عادات عالم شایب انعام برین
و جابرها و جابرها و جابرها و جابرها و جابرها و جابرها و جابرها
و غیر اینها از حکما و شریعه ادهم فاعلم بان عالم و همچنین معارف
و شیخ نظیر طایفه بان و انان که میگویند که این بصورت شایب
محمود و ثوابه نه با این صورت حفریه نه همین ارد یا نیست عاریت بلکه
از قواعد قلب هم نه جزیت و الا بقواعد چند بایست بهینه که در
او و بهین قابل غفر محو و بخود **یک** انصورت اخبر کامل
شد بهین است پس هرگاه نقش بر صفت از ان لوح همان صورت
محقق لوح است بگویم چنانکه در جل همان صفت است **م** انکه
ششی بصورت است نه داده و این در موضع خوب و بد است **س**
انکه میان صورت و جنوب و صورت اخبریه انصاف است مثل صد و

پس در صورت انقلاب عناصر هر یک یک مدتهاست **جواب** اما طو
صورت جسمی را باقی در احوال پیدا نه و جسم هم همان است و حرکت
و باعتبار تفاوت دارند و باید دانست که هر لایه که کل فلان است
جمله اشیاء از صورت جسمیست که کل باشد و نه هر یک از اجزای
صورت و تحقیق ثبوت است و اما هر لایه که در هر لایه که در هر لایه
در هر یک طبع و لیس اتفاق است پیش مشافیه و هر لایه که در هر لایه
که در هر یک پیش لیس را در هر یک که در هر یک است و هر لایه که در هر لایه
حکما طبع را در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
که با تفاوت کثیر میانه نیز در نبات و جمیع اشیاء پیدا می کند
سبک تر و نبات و ذرات را مالک مادتهای از خود میداند پس هر یک
اتفاق است و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
لایه و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
سوال و در آن انقلاب ما و هر لایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
صورت هر لایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
و بعد از آن صورت هر لایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
ناید لازم آید در آن آن هر لایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک

صورت هر لایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
و قبل و وقت و احوال باشد و هر لایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
آن تحقیق تحقیق می شود و در خارج با یکدیگر از امور و اعتبارات لازم است
زمان متصل و احوال است و در خارج میان انواع و قربات و احوال
مثل ساعات و ایام و سپاس و شهر و روستا و شمال و جنوب و احوال
پیدا می کند و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
نشد از انواع دارد و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
و اگر اینها مفید فرض می کند که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
فصل و هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
فصل فرض می کند و در خارج متصل و احوال است و چون این دانستند که در هر یک که در هر یک که در هر یک
انقلاب ما و هر لایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
چه مفصل میانه آن دو صورت و احوال است و جمیع صورتها را لازم می آید
بر هر لایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
صورت و در آن آن لازم آید و اگر آن صورت و احوال است و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
صورت و در آن آن لازم آید و در آن باطل است و بطریق تحقیق که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
حرکت جوهر به پیش مدت است و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک

24

مکتبہ شریعت اسلامیہ
پشتون نیشنل لائبریری





قاتل روحه في شرح رساله علم الامانة الكاشي في حق الله الفاضل لان
 الازل ليس بشيء غير ان قد استأنا من اليه في العلوم الحقيقة
 استأنا وانه قد استأنا اليه استأنا اليه دار السلام **علم** ان الله
 ربنا لخلقنا ما قدم من الزمان في حقنا وبنا عندنا بهر من المتكلمين
 ويطبق عندنا حقيقة على عدم اول الشيء فالأزلية عندنا امر سلبى هو
 فخر الاله كما ذكره صدرها اليه من في سببها من الكفار
 عند ذكر اول المتكلمين على حدوث العالم ويطبق في مذهب عديب
 اعطى على سببها **علم** ما يجرى في الوجود الوجود الذي هو في العالم
 الذي هو بعد الله الذي كان ما يجرى في الوجود الذي هو في العالم
 من حيث انه منزه عن الوجودية هو الابد وكل ان الوجود المنقطع
 ان الوجود والخلق الظاهر من غير ظهور الاول من صفات كل شيء
 من الوجود اليه من الاعلى والفضل والهيبة الاعلى والفضل والزمان
 الان تهيا الى اسم الزمان والان لمفصل الذي هو طرف الزمان
 من صفات كاشي ان كان الوجود والهيبة الاعلى والفضل والهيبة الاعلى
 ما يجرى في الوجود والخلق الظاهر من غير ظهور الاول من صفات كل شيء
 والصفات من غير تعيد لبيان بعد الله في رعايته لعيان

او المرحبا سقاط الانافات والحيطة بين افلاكها كون الاراض
 بدلت الاطلاقين ليس قد ود الكواكب الواقع في كمال انهم انما هو لا طعة
 بكل الادعية احاطة الوجوب الوجوه بالمسبات ودهذين المنسبين
 يحل لفرقا في كلمات خلفاء الله وراية من اجابة اول قوله
 وانه دحضه وفاق عليه مثل الكلام في لسه به فظهر ان الاول بالحق
 لشي من هذه الجهة في عيقله كالمسألة فدل على ان يكون عين
 وانه في **الاول** لانه لم يمتنع غير قاربا لذات **وا** **ثاني** في قوله
 لغير كلف يكون عينها هو وجود صرف ولهذا مضاهة لشيء ليس عينها
 وانه وانه من انما انما هو الوجود من غير عينها وقد ولهذا
 فالانسان فان صدق الانسان لاطلاقه من انما هو الوجود من غير عينها
 وانه من انما هو صدق الانسان لانه قد ان الانسان انما هو
 الطبع لاهلها لانه لا وجود له وجود واهدم للعدم والمادية للمادية
 وانه **ثالث** **والرابع** لانها كاللطف والعلو لا يطلق على المظهر
 ثم يطلق على نوع الازلي والابرار ليس من كل المطلق على ربه الطبيعي
 فقط الزمان في كل المظهر صاجرتها مقام وبما تجل ما جيا
 مع ما اتساع علاوة على ما اجاب برقة عينه ووجهه قدر العاضل

انما من غير انما هو الوجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 بنوعه على ليس شي من انما هو الوجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 انما هو الوجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 في طر اوجبه مفادة عن الزمان مستفادة واما ان عالم مثال
 هو في دعاء الدهر و في الزمان **فالمعلم** انه في دعاء الدهر لا
 في الدهر لاهلها لانه لا وجود له وجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 والموجودات الواقعة في سلسل الطر في كمال الزمان دعاء
 وجوده لاهلها لانه لا وجود له وجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 المتحققة في الزمان وهو لان دعاء الموجودات الازلية
 يخرج من الزمان لاهلها لانه لا وجود له وجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 يشمل من انما هو الوجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 زمان وانه لاهلها لانه لا وجود له وجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 لان هذه اوراق من امتناع ذلك او غير ذلك ان لاهلها لانه لا وجود له وجود
 الالهيات العالية ليست زمانية بل دهرية ويكون ما هو موجوده
 والموجودات من انما هو الوجود من انما هو الوجود من انما هو الوجود
 ولكن سرمدية الوجوب بالذات الذي شقون وجهه لاهلها لانه لا وجود له وجود

بالمرتبة وهو لا يتألف في الوحدة بل يكون مادياً واما به استسار في الطبيعة فيشكل
 عيناً به شبهة ان الوجود يتولى بالمثل والبطون لصور الاخذة قامة
 بالتمسك قبا بما به وربا لا على ليا والمطبات والمقدرات التي كانت
 لما في الدنيا فخصات الفاعل جهات فاعلية والكامل من اشد تولى
 لان الوجود يقول مطلق فيضه يشهد انما تحقق وفي امر مرتبة تحقق
 والمبدأ والمفارقة والمقارنة في المرتبة كمالا ورجات قدرته وشر
 مشبه ما فتى ان لا ان ينشأ المقتضى بذه لخصات في الهم
 لا يتم التحصيل على انما على المستور لست انما الكمال انما انما
 ما اردت انما قالب من اسلمكم اسدتم الدليل على وجود
 عالم المشايخ في الخارج مع ان المشايخ من احوال وجود الوحدة بل ما في
 في الخارج اول الدليل على وجوده قاعده هي ان الشكر المستعلة
 في مثل المودة الا انما في المودة انما في المودة انما في المودة
 اشرف من المودة في المودة انما في المودة انما في المودة
 اجسام بسيطة الخ من الكمال والظاهر المركبة وكونها مع المادية
 تعرض بعبء المرتبة من المودة الطبيعية ليس لانها في المودة
 والممكن يشهد ان لم يوجد من الحكيم المبدء لم يعلم به او لم يقدرة

عليه او لا يخرج المخرج مع علم قدرته والكامل على الحكيم تعالى شأنه
دليل هو لزوم الارتباط ولها سبب بين العوالم او لا ربط
 لعالم المبدء والمادية بعالم المبدء لا ربط للمبدء بالمادية
 بالفضل لا بربط المبدء في المكان لفضل في تمثيل هو اصف
 في بعض من شدة البرزخية رتقا وتفسير التراجيح الجارية على خطها
 او كما انها في البرزخية لا تترك تحت تلك التمرينات التي كانت
 عندنا على قول من يقول ان النار اصلها الهواء او كما انها
 في البرزخية لطفاً ما به في المبدء كل تلك الزمانات عن مقامه
 في بعض من المبدء من عالم المبدء او قدرته او لا شأن بالبرزخية
 عن مقامه المبدء لا يصح ثم صوره طبيعة بل هي المبدء في المبدء
 في بعض من المبدء في المبدء في المبدء في المبدء في المبدء
 مستحق وروابطها في المبدء في المبدء في المبدء في المبدء
 لانه لطيف ولطف ثم لطف وهذا اللفظ با وروته وشبهه فيهما
 اوجيت ووقاية لانا لطيف هو لطف لانا في الكبر والالطف هو
 الوجود الجواز في اللفظ والالطف من اللفظ هو اللفظ في اللفظ
 كذا عالم المبدء في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ

فكل بكمه الشرايق بعد ذلك من الملقحة فيحقق حبس حبس والاسباح
 الربانية وموايد العزوة وتكمل من اجن النور المتوسلين وروايت
 الاشباح الملقحة المستينة الترتيبا هرا الاضلاع طبقات من تلك المكنة
 لا تخرج عددا على طبقات الا ان ذلك مرتبة مرتبة وفيها بعد ذلك
 يتوالى الماعون من انجات وما يتلقى من الانبياء والاوليا فيقوم
 فهو على قدام فانها قد يراد عليهم في كل كونه وقرار واسباع صوت
 فيكون لذيذا وفكرين فيلاد قد يرون صور حست لانه كمالهم
 في غاية من قناتهم بالحب وقرار العزوة من كمالها كمالها
 في غاية الملقحة ثم في جميع ما يري فيهم من الجبال الجور والارضين
 والاصوات الملقحة والاشباح كمالها من قناتهم وكذا الروايات فيهم
واما الخلقية الملقحة التي في خلقه لسماء والارض في سلام عليه
 ثم انشأ سبحانه فوق الاجواء جمع الجو وهو الفضاء الذي بين السماء
 والارض وخلق الارواح الربوبية وسكانها من حكاك الارواح
 الارواء فاجرى فيها ما وملاها بما يارده اربوبه متواكفا اربوبه
 فخلق بين رعاوده النور فخر اربوبه ويرتفع على على متن الريح
 العاصفة الملقحة والريح الريح الملقحة في هرب العاصفة اي

اربوبه الملقحة الملقحة فامرها اربوبه الملقحة الريح بوجه اربوبه الملقحة
 عن الاربوب لان الماء ليسو ثقل وسطحها على شدة اربوبه الملقحة
 قناتها الملقحة اربوبه الريح الملقحة الملقحة الملقحة وسطحها على حكاك
 الهوا من تحتها فيتنق رتوق منقطة والماء من فوقها فيتنق
 يدنوق ثم انشأ سبحانه دجها اشقم مهيما اربوبه الملقحة
 والريح يقيم اربوبه الملقحة سحبا اربوبه الملقحة اربوبه الملقحة
 لان المعصوم من قناتهم الماء فقط كذا قيل واوام موكها اربوبه الملقحة
 من اربوبه الملقحة لانه كاتب دأصف بجراها وابعد
 خلقها فامرها فيحقق الماء والارض والفضة فيربس ليه
 صوت فيحقق القلوب وتحويل شهاب من الماء الا ان موكها فيحقق
 في القاموس اربوبه الملقحة الملقحة الملقحة الملقحة
 اربوبه الملقحة اربوبه الملقحة الماء او اللين اربوبه الملقحة والمعدول
 لوزن كذا في قوله وعصفت به عصفها بالفضة لانه الريح
 عصف بالفضة الملقحة اربوبه الملقحة اربوبه الملقحة اربوبه الملقحة
 وهذه الريح عصف في الماء العظيم عصفها شدة اربوبه الملقحة
 كما انها عصف في نفاذ قال توه اوله على اخوه وساجه على

ان برسان الماير الذي يربط بجرح حتى عباد ارتفع علاه
 وري بالليل وكما دفعه من رفق الماء المذكور في هذا منفق
 وجو منفق ارتفع وبع ضوى من رين كمن سبع سموات
 جبل سفلا من موجا كقودا من عاثر سبلان وعليا من
 سقفا محفوظا وسكك من عاثر عاثر يدعيها ان يكون دما
 اما كلاس واداد الدرس وهرسا من نطقها من دنيا بربك
 الكواكب غيا التوايت وادجى فيها ساجا مستطرا من شمس
 القمر وقلميرا في تلك دابو وسقف سيار ودرهم ما يمدق
 بعد هذا شرح نواير الفاظ واداما المحفوظ من فتن ان الى الجيد
 المعرف في شرفه ان من مباحث ان البار خلق في اجزاء الذريرة
 ماء جبل على قن الخ مستغل عليها وشارت مكانا ثم خلق
 فرق ذلك الماء ريكا افر سطرعا على فربتمو كاشد يد احي ارتفع
 فخلق منه سبرات وهذا ايقه قد قال قوم من الحكماء ومن قبلهم ليس
 ان سكران لا ورحم ان الماء اصل كل الناصر لان اذ انجذ صار ايضا
 وازا لطف صار هوا والهوا يستحيل نارا لان لها رصفوة الهوا
 ويمن ان في الهوتية في اول سطر الاول كلاما ما ياسب هذا هو ان

جرحا فخلق من سب

ثم خلق جرحا فخلق من سب الهوتية ذابت فزاد نصارت ماء ثم ارتفع من
 ذلك الماء كاد كالدخان فخلق من سبرات فظهر على وجه ذلك لها
 من خلق من الارض ثم رسا بالاجال انهم كلام وعذر ان في الجمل
 الكلام على كلام وهو سبب ليعتقن ذلك كما في عاثر سقفا حيث
 نزل على من سبب لير الذريرة المحفوظ من الحكماء بالبرهان كالا فخلق
 الراسخ في الحكمة داما التا ويل الذي يخلق سبب الكلام على كلام ولما في
 الهوتية ولم في موضع افراد لم يكن عند من الهوتية شرح هذا
 وذلك الذي قلته من سبب من سبب من الماء ماء الحرة
 انما الذي قلته من وجعلنا من الماء كل شئ حي وهو غير الترتيب
 بالذات وتعلقها جميعا بغير جهام حيث بالعرض فالمراد بالمراد
 ذرة الهباء ثم استمر عند الحكماء بالبرهان كما ان المراد بالبرهان الثانية
 الذرة الهباء كما تذكر بالاربعاء اتقاع نصف المذكور في كتاب
 المجيد السعي عند الحكماء بالصور الحسية والبرهان في سطر الهوتية
 اتقاع لغيره من جميع الحرة والحالات التي هي فيها الصق الخي
 القرم لمن الملك اليوم لله الواحد القهار والبرهان في الهوتية
 وبالبرهان في فارتقاع كل فعلية وكل اول كمال ان من عن

الطبيعة وقدر بعض العقلاء عنها بالبناء وبشارها بالخطا شيئا ^{الاعتقاد}
 فان هذه الرقبت طولية لا عرضية وانما شان الجربيات مركبون
 وبالحال ^{الاعتقاد} من جانب القوة والجريان ولها من قبل النفس جوهر
 لطيف صار في الجسم من الماء والورود والظلم والحرارة والبرودة
 وشعرا ومزاجها من النفس النامية والجوانية وان طرفة النفسية
 والحسية الاية كما في حيث كبل بالروح لها صفة الطبيعة السببية
 بجوهرها عند صدرها ^{والنفس} التي هي من بهيتها واختلافها بالاعراض السببية
 من الحكم وكيف والوضع عند ^{والنفس} من بل جميع الاعراض غير فارة فان هذه
 الاربعة عدم القوار مجتزعة وجوهرها في الحركة في المولات الاربع لها
 وبعض الاعراض الاخر عدم القوار مجتزعة منها هي ما كان يفعل وان يفعل
 ومتر الحركة والزمان وفيها تقع كلف السببية كما لا خلاف وكذا في فعلها
 على من الطبيعة تعلوها بها والادراك وليس على الشد ونحوها
 كما حصل للنفس فيكون منها صلاح ^{والنفس} والعقل عالم النفس صفة الطبيعة وقوار
 الى عالم البهية والمزاد بالادراك ^{والنفس} من تحتها هو الالهة المحسنة
 التبركها وانما ^{والنفس} الجسم البشري لما ^{والنفس} بها العقل ^{والنفس} الذي
 هو محرك النفس ^{والنفس} من كلها ^{والنفس} من القوة ^{والنفس} كما قال تعالى

تعالى على شدة هذا القوى فان النفس اول ما كانت فعلا جبرائلا
 خالصة عن النفس فاذا اخرجت من القوة لا يفعل وتحت بعد الحقائق
 والاعمال ليس شانه الا يقول ^{والنفس} والتعجب ^{والنفس} والاعتقاد ^{والنفس} والاعتقاد ^{والنفس}
 فيفردا انها من حيث ^{والنفس} من العقل ^{والنفس} لا بل لا بد من ^{والنفس} العقل
 على شانه ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 بها جميع ادلائها من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 شان النفس لا اختلاف بالطبيعة والمادة منها ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 الذمار ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 لان الفكر ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 المدرك ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 يشترق نوره ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 فيقدر ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 فيقدر ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 بلكم ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}
 ومعارضه ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس} من حيث ^{والنفس}

حركة حركة الوجد فطبعه الذر من سببه ليس مستدير بمنزلة القوة بحركة
المنشئة في انفصالات في الهتان وهو متخرج سبال كونه متحركا بحركة الجوز
وسببه الحركة الوضعية وكيفية منوعيته عن سببه ليس مستقيم ونفس
المنشئة بمنزلة خيال الهتان اذا انطبقت فيها صور اوضاعه وحركاته
ولوا حركتها كل ذلك بخلافه فكذلكها منطبقة في الطبع سبال عند الهتان
اذا كانت تظهر ما عند نفس المحققين في انهما كتاب المحر والابتنان ونفسه
الكيفية بمنزلة القوة العاطلة للانسان او بها تدرك الحليات ويعتقل
الجودات ليستشبه بها واجل على لا تجدد وقابلية لذات في جبرها
بل في تعقلها الا باعتبار رزومها بالخيال بطبع وهو محفوظ ولا سيما
ما قبل ان تقام لها بالجهة المنعقدة بترتة العقول المعنوية والمانا على
وتقع في كسرها اول من التوريت وفي احاديث المحققين بعلوم سببه
كما نقل ابن ابي حمزة في عنوان ذلك الجوهر هو عقل الكيان نظر اسد على
البنظر العقول كالمهرشون العقل انما عليه نذات افراده كما هو في
المنفصل من الانفصا ومن المقدرات ان خلقا كان العقل حقيقة
كنهه بطوع لولا انزل لا لا يمشي الظلمة السببية عند بطوع نورها
ما وانفسا كالمية من غير نفس المتحركة للسموات والارض بل اصلها

الحق فاس نفس فحركة الماء ارتفعت نفس الارض في نفس فزادها انفس
بمقام لطيفة الارضية في القدرات فان نفس جسمانية احدث روحا
البقاء وارتفع من ارض الكمال ما وفاق ارتفعت نفس لها روح
انزل بمقام لطيفة الى ترسها وادته وكبرها الطعن بغيرت بالذات
الذر من لطيف طالع لمعود وهو حارس في الحرارة عند الحركات والحيات
وهذا يشبه من موانعها كثران الجيد الذر من تزيين حكمه حية قاتمة
ثم استحوذ الا انهما وهي خاف لان سببا في البطانة كالروح الجار
للعالم الذر من كبد الهتان الكبير كان الروح لها من الهتان الكبير
الذر من خلق الاول في كذا في فان سببها كبد روحا بخارجها
وخافيا ما سببا بالكلية الجيد حيث وان سبب الروح الجار في الانسان
العقل اصبت اذ كان يكتسبها كالملك وهو العقل بنظر والعقل
لا سيما ان عايشته لعمته وظهره في العلم والهم ككسب شي
كما انك هو الروح الجار للذر من في اللطف والشعيرة ليش انك في
هو عرض نفسك سببا ما في وانك من بد الروح كونه اعداها سببا
تطبق العالمين ليش قوله ما خلقكم ولا بعثكم الا كمن واحد
والا سببان اصناف لخلق الذر من سببها ليل امير اسد في زمان

اذا انتقلت الى المركز كلها في درجة الوصول متساوية من اية ناحية جاءت
ثم ان الصورة التي هي في حقايق المركز كلها نورية قائمة بذاتها واما
حقايقها بما هي معدومها فيكون قيام حركتها في حقايقها اذا فاضل الحركت
الجسمانية والبيانيات فيكون على قدر نفسه من سادته كانهما وادفنته ولكن
وغيرها في الصورة الى ان تقدم وبجارية اخرى وبها انها لازما فياتها في نظر
دائرة بساغب من ايدى عالم تقدم ودرجات قدرته في حقايقها في
انتهى يتوسط الانفس حين موتها وبها الذي يصير في الارحام في حقايقها
المباركة المتكلمة بعد ما تم من الكلام في حقايقها في حقايقها في حقايقها
ووهي ما فيها ان الكمال في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
للعقل المتابع كالله في الكمال في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
الاستفادة في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
كان مع ذلك مجردا عن الهيئة في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
في النورية في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
والاكن مجردا عن الهيئة في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
المادة في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
بالدين في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها

وان كان لا يكون في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
بلا شئ في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
كان في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
الفعليته وان كان في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
من المركب في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
واذا كان في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
جنوده في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
ايضا في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
سريضا في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
الواقع وان كان في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
احد في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
وكان في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
او لا سبيل في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
سبيل في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
له في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها
احكامه في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها في حقايقها

[illegible]

بان التوجه و صلاح و حقیقت تدریج حلاوت و تدریج علم فی علم هر کم توانا بخیر
 حقیقت الوجود و لا علی الممارک لکن لا بهودارک منش بان ما هو ممکن بنوا
 الوجود کم کن علیه غیا فیقر تاویل اعاد طر فارا نا به طایف البصیر عیا
 طرفنا و بالجد موزنه حقیقت الوجود و بالجد تحقیقنا تحقیقنا سر باب
 علم البصیر الخ و غیا اسباب العلم البصیر من لایضا نیایا و اما بصرفه
 مشاییم صفاتنا اکر ایله لها و قد لها لالعلم و الحرقه و مشیت و غیر فایان
 یکون سر غزوات ایها و الات ملاحقها و اما معرفه المشاییم امکانیه
 اسماءه بالبریه فان البصیر عن الزوانات لایا للاحقیق کبش عن
 الوجود و اول کمال فی معرفت الوجود اسم حیث الوجود و لا کان مرسوم
 الا بالوجود البصیر المطلق اما حدیث طاعت باید دانست که طاعت چند
 معنی دارد اول معنی ظاهر که طاعت در سر جنبه قار و عداست فعل است
 چون ما تحقیق و دوم محبت الهیانه که او را عین ثابت و دین الکی
 طهر و رنگ وجود و کواثرها که به سیم ملکات فایانیه و طهر و ملکات
 الهیه ساعه انطیلسیه است زیرا که امر او غیر برایشان طهر و لایا لایشان
 لغیره مزاج ایشان مستقل بود و او عین کون ایشان اصلا بخیر و دارا
 سطره است و همچنین تحوسر طاعت نورس ارواح ایشان از ملکات غایبیه

و اگر توفیق با جزاء خارج کن نفس بدن است اما نفس همه یا مطهر است یا
 کلبه ایست که در قوارس و تران رام هستند و اما بدن حسد در درون است
 چه مصطفی هفت روح باشد **چیت** نافه کبر و رشک از نورش پاکیزه
 زیاده تر نورش و اما طیف شبها به معانی است جای نیست چه نور او غیر
 ایشان روید و اخلاط ایشان غریبه و مزاج ایشان غیر مستدل است
 مکن ایشان خبیثه و اخلاق انور ایشان روید و حساسیت ایشان
 اگر توفیق با جزاء عقلی کن حوائج ابدی سبب است کثرت و الزامات
 العاقله بسلا با سر در بقا فانی در کما لکن فانی در ضابطه باشد
 انکار بر صورت دنیا از ذیل و شیشه چشیده نه و نود و حال کردن
 و توهم نمودن و مانده هفت و در دوزخ و همدا بنا بر چنده و پرنده و
 غرنده **چیت** همه از زمین توانست که توطئه و خانه بکان است
 متحرک بشهره و اخلاط باطن بالقره صامت الحقایق مایهت غریبه
 باقیه قد العقل الهی و بل منضج لایزال الحافز بالبینی کست توانا
چیت بدنهای بدن به تمامه و حیوان است مستور القاصه این
 ناخن بر بدن پرت نور و بدو پاره سپر کمانه و کور و هر که را
 بکود کاینان است بهر در کمان کاینان است **چیت** او برست

چیت رزق و رزق حایر است و مریت خلق حق و ادا و اقیه و مشغول در بقای حکمت است
 مشغول با حقایق جبروت و الا احرافه سلسله الذنب و باید است که در علوم
 حقیقه بحق است که جل و کبر و مریت و اجزاء مریت با کمال و جعل کند
 لایستخشا و لکن حیل موجود از که سلب شئی از نفس حال است و ثبوت
 شئی از بر نفس خود درست و هم چنین در جزاء و لذت نیست بل نودم
 پس با کمال جعل شش نمود ثبوت شش از بار خود شش در شش و ثبوت
 شش شئی برگاه خود ریش و جوی و قلی بکیر و چه مکان منا حاکم
 بایست است و جوب منا طغنا است و هم چنین بعد از جعل مایهت خلقت
 بکلیه اختلاف نافع و ضرر درست پس ازاله سبب که بود هر کمال را
 کمال کو و خارا خارا و رقه است که بود هر شئی خود را و ارا باشد
 و چرا سلب شئی از نفس باز نباشد و چیز توانی که بگوید هر کمال
 شئی کمال که و کیشی و کبر و خارا و قصه بکینه شئی مطلق را و مریت
 سلطه را بر شئی وجود ندارد و علیحده از متولات نایهت است و هم چنین
 مریت سلطه بلکه وجود مایهت خا صرت و اگر قصه بکینه مریت خا
 دیگر پس از کمال کمال چه انقلاب حال است و اگر قصه بکینه حقیقه خا
 خود کمال را انهم تنم حیل رنگ برست و کینم حال است و بر هر دو هدیه

[illegible][illegible]

خود ما نیست پس اگر محضه بگوید چرا مقدار که یک لک و چهار صد
 مقدار بزرگ و عقاب را مقدار بزرگتر از این و دواب بگوید چرا ما را
 قدرت مکنه و دانه دانه قدرت چنانچه تمام جواب نیست که هر چه
 زیرا که مواضع که چنان بگویند قلمه باشد پس باید دانست که اینها
 مشتقند از این مواد و خود شایسته که هر زهر از ترکبت ماه دارد
 و صورتی و ماده هر شئی بکانه از این است و لا اقل صفت از این است
 و طبع او است اگر گویند قاعبت که دوا پس حق آنست که قاعبتا دانسته
 و الا که لا یملک رشان و قیامت و بار خیمات و همه عار از اینها و در
 آنهاست چنانکه انخاب که طالع شود از کل طبع از فاد و در غرضت ظاهر
 بحث بر تباب نیست و نشان از وجهی است از وجهی است به
 مستقیم تا غرضش پیش از طبع او وجود دارد و انخاب و حیرت
 بشیرت از حق است لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 خیرا فی نفسه لیجد الله و من بعد شرا فلا یلوم الا الله **و**
است فی نهج سباحته لکن امر الی الکل تقدیم فعل و لکن فی الحق لبعث
 و فعل و تعلما و در شقی تا قبل **اول** سناد از ان صارا الی الکل و در
 اما در حق قدیم الایام کان کذا لیس ان تا دوره کرت فی اینها و سب

ان ما در طایفه الطیر فی الاغلب شرا و قیاد و عارا لا تحرقه و در انهار خیار
 الا زل زلتم تا که از مردم اهل الدینا و تحریکوا عا دهم الدینة لاجل انهم
 فی لکن موقوفه لقسیم فی دنیا لایم الجواب و قدیم موقوفه و تا قبل
 اما الباری تعالی و الی الکل و یحذر ان یکن فعل لیس لیس لیس لیس
 الا ان لایم ما لایم و هر من انما لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 الا ان لایم و ستر و لیس و غیر ما من لایم لیس لیس لیس لیس لیس
 مودون کلام لایم و فوق کلام الخلق ان یکن لایم لیس لیس لیس
 و ان لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 طبع و قیامت لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 لایم لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 و القیام الخلق و لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 و ان لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 و وجود حیطه حیطه حیطه حیطه حیطه حیطه حیطه حیطه حیطه حیطه
 حضور الکل و ان لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 و وجود لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 و در لایم و الی الکل و لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس

القدم والخلق عدم دلت على مشيئة المبدء ثلثة المبدء لكل فعل
 على شاكلته فالوجودات معلومة بالعلم المحرر قد تم انهم جبروا لشيء
 وجبروا انزلت لشيء الى فاعل بالوجوب والوجدان الى فاعل وهو
 مبدء الكائنات وما رت يستعدا بآلة بالاسكان والوجدان وجبروا لشيء
 لانه كسما من وصفاته فخرها ما يورثا فخر الوجود كل ذم الوحدة
 الشخص للوجود فان المبدء من جبر المفهوم لا يجبر اليه فاذم لم يمان
 والاعيان الثابتات للاسما والصفات كل ذم متماثل كاسما لصفات
 الحسنى والذات من متماثل كاسم بل يستخرج ان هذا مستخرج لانه
 لان ما هو عليه لشيء هناك وله طائفة نفس الامر في كل حق وصدق من
 اخصاها بذاتها لان الكل من الدرة الملهمة شروح ذلك لعل من
 الاعيان وفاق الواقع وهذا هو الذكر الاول للاعيان والله تعالى
 وان ليس كذلك لكن لشيء الى فاعل بالوجوب والوجدان الى فاعل وهو
 الكل بل قبل ما سبقت في علم المحرر وانما مع عدم متماثل في رتبة
 وصدق بحيث لا ينفذ في شئ وشمس جبرية لبيان المتماثل كونه لكل الاول
 فان في شئ كما لاطاع وشئ كما لا بدع وشئ كما لا تراع وشئ كما لا
 وشئ كما لجان وشئ كما لا تظلم وشئ كما لا تظلم وشئ كما لا تظلم

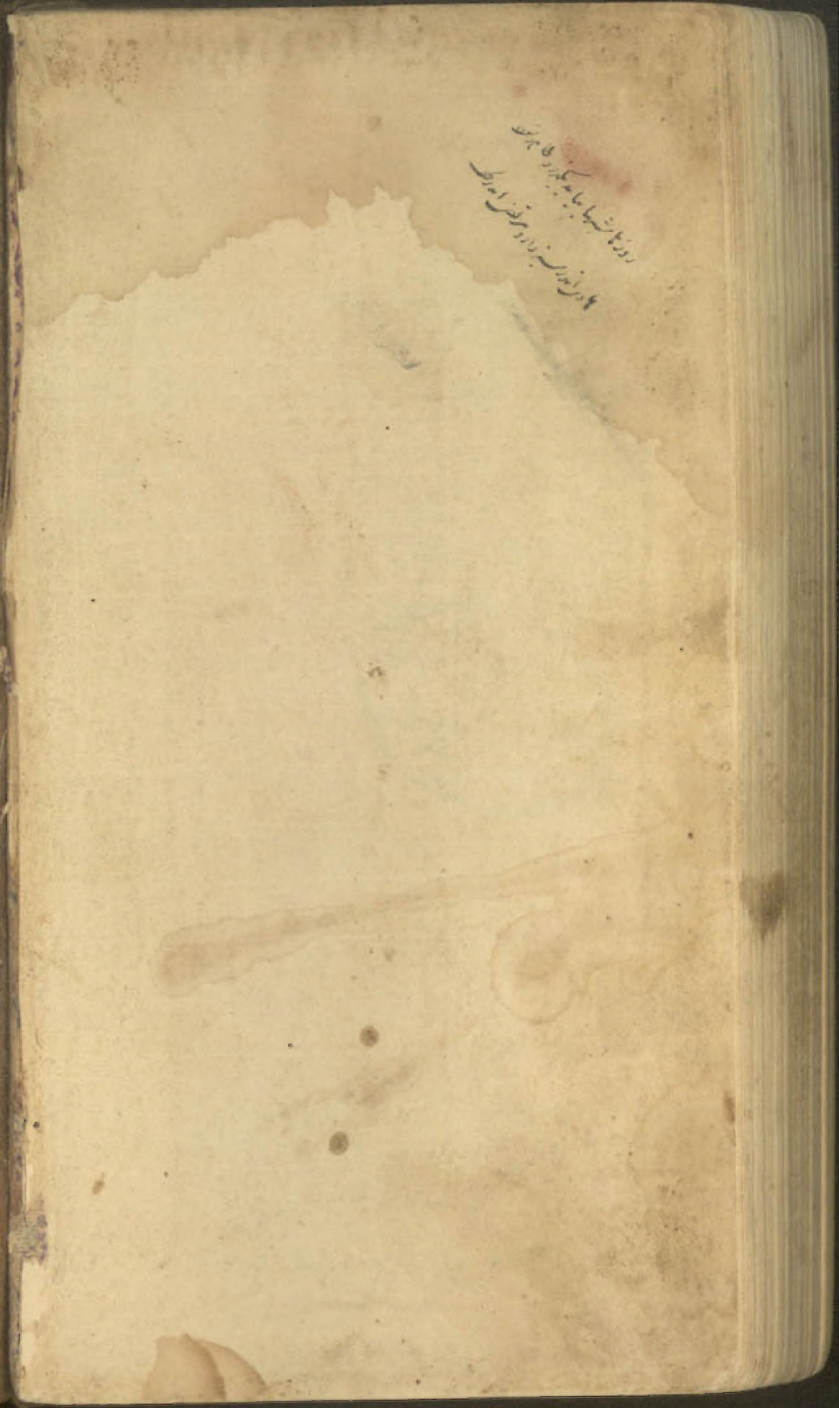
كما ومع كونه لكل شياء لا تترك لغيره عدد في بل واحد وشئ واحد
 حقيقة فله الوحدة الحق حقيقة قائل لمرى : سائر ان لوجوده
 مرده الى علم وزنه هذا كنه لظن لغيره لشيء : كبريل لوجوده في شئ
 وثاني برور كما في العلم الى فاعل بالوجوب والوجدان الى فاعل وهو
 وانفس بل كل حرف من الحروف التكرينية كما اجتماع الحروف كنهية في نقطة
 عداد كسب العلم لحياتها في ثبات برور كما في النوع المحفوظ والنفس الكلية
 فان ما في العلم لحياتها في النوع والذات برور كما في النوع المحفوظ والنفس الكلية
 والنفس المحفوظة لحياتها في عالم الشباح الثابت والخامس برور كما في المواد
 المعرفية وفيها سجل الوجود وفيه جمع المبدء العلمية مبدءات كشيء
 محفوظ بانها سماء وضميرها ولزاد مبدءاتها الاما هو مبدءات كشيء
 لحياتها في العلم لحياتها في العلم لحياتها في العلم لحياتها في العلم
 كل شاة سماء الى ان وصفت في العلم لحياتها في العلم لحياتها في العلم
 المتفرقة الخاصة بها واما في لحياتها في العلم لحياتها في العلم لحياتها في العلم
 الخاصة بها لان ذلك هو مبدءات لحياتها في العلم لحياتها في العلم لحياتها في العلم
 الى في لحياتها في العلم لحياتها في العلم لحياتها في العلم لحياتها في العلم
 علم منها في الاول وما علم منها في الاول الى فاعل بالوجوب والوجدان الى فاعل وهو

و من القدر كثر المدلول عليها بل حفظ قوما قبل كما بين الادبار اقبال
 وغير ذلك من شهادات العقل او برشني فاقبل هذه الفقرة لها ركعت
 في مرتبة تحليل البرهان لقول الحق بان نفس من خلقها لم يمت
 منها ومن نورها لم يمت من حيث هي وعلما وحيث ان ربهما راضية
 مرضية واكثر ما احدث في الارض تهيبت امرائها: انما كان امر الله
 كما كان الله: وان كان الله قد وكل بالكلية: ان ملكا كذا في كل
 زمان حديث بالكلية او اوضح به: ان ملكا في تهيبت امرائها وبقاؤها
 ان دارثان اوجو: سبب صفة تفحص ان الوجوه في حقها واية مرتبة
 من كانت لفظة و لمشاو الظاهرة رهاطة بسبق العقل في الورد
 على الحقيقة الالهية وكل مركب مدرك في لفظة فكما ان لفظة العقل
 بالحق فيل المحارف الالهية ومشاو الاليات لافقية في الحقيقة
 والوصول الى الاليات الجوهرية واللاهوتية ولا يسلو بالانبات
 الوهنية والحيالية والحيية ومشاو الاليات لافقية الغائبة كذلك
 لفظة لمشاو الجوهرية باللائحة الصورية المحدودة وكما اذا كانت
 كمت وجمادات فان البقاء العادة لفظة في ذكرها مملعا وادرس في
 هذه الجوانب في نفس وصار ملكة والعقل في هذه هذه الفقرة صلبة

في كتاب
 في كتاب

فلو فقه وصارت اشارة الى الامة و فم يقبل فيها: بعد ان يرضى من حيث
 كما توطئوا فانه يكون است: وفي خلاصة النسخ الالهية لشرافه
 في كتاب العقل والجمل من الحكماء في اوجده الله ان الله خلق
 العقل وهو اول من خلق من الالهيات من بين الالهيات
 من نوره في لادبر فادبر ثم ق لاقبل
 ناقبل في خلقها خلقا عظيما و
 كرمك في خلقها على
 خلقهم
 خلق الجمل من البحر الاجاج خلقا نافع لادبر
 ما فبر ثم ق لاقبل في خلقها في سبب
 خلقه الحديث وادشرح الاقبال الى بار في قرقر الصعود والوقول
 وبيان التوحيدين وكذا بيان العقل والجمل والوثن في ذلك في الفاظ
 الحديث لشرافه فلا يعدم في الحال يصيق عن الحال
 فقه في راجع وعشرين من الفقه
 الخاتم من تامين وتمام
 بعد ذلك من حسن من حسن على استناد في دار الرحمة ستان الله عز وجل





A